

تاریخ جامع ایران

زیر نظر

کاظم موسوی بجنوردی

سرپرستاران

حسن رضائی باغبیدی

محمود جعفری دهقی



تهران، ۱۳۹۳

جلد دوم



دنبالہ تاریخ ہخامنشی تا پایان تاریخ ساسانی و تاریخ اساطیری



زیر نظر

کاظم موسوی بجنوردی

سر ویراستاران

حسن رضائی باغبیدی - محمود جعفری دهقی



اشکانیان در حماسه ملی

ابوالفضل خطیبی

اشکانیان در بخش تاریخی شاهنامه و منابع عربی و فارسی دوره

اسلامی

پس از کشته شدن داریوش سوم، آخرین شاه هخامنشی در جنگ با اسکندر در ۳۳۰ ق م، سلسله یونانی سلوکیان از ۳۰۵ ق م بر ایران فرمانروایی کرد و پس از آن، اشک یکم در حدود ۲۴۲ ق م سلسله ایرانی اشکانی را بنیان نهاد و افراد این دودمان تا ۲۲۴ م بر ایران فرمان راندند. اما در حماسه ملی که تحریری از آن در شاهنامه فردوسی جاودان شده است، دارا پسر داراب پسر همای دختر بهمن، از پادشاهان اساطیری کیانی با اسکندر جنگید. در این روایت دارا برادر ناتنی اسکندر بود و او نه به دست اسکندر، بلکه به خیانت دو وزیرش زخمی شد و در حالی که سر بران برادرش، اسکندر نهاده بود، در گذشت و اسکندر در مقام کین خواه او دو وزیر قاتل را کشت.

در این روایت از پادشاهان مادی، هخامنشی و سلوکی سخنی نیست و پس از

داستان اسکندر که گردآورده کالیستنس دروغین^۱ است و اشاره‌ای کوتاه به دودمان اشکانی، سرگذشت اردشیر مؤسس سلسله ساسانی می‌آید. در *خدای‌نامه* پهلوی که امروزه تحریری از آن در *شاهنامه* فردوسی و روایات دیگری از آن در منابع فارسی و عربی متقدم باقی مانده است، اردشیر از اعقاب دارا آخرین پادشاه کیانی است. به گزارش فردوسی، پس از کشته شدن دارا، پسرش ساسان — که نام دودمان ساسانی از اوست — به هندوستان گریخت و همانجا مرد (۱۳۹/۶-۱۴۳). از ساسان چهار پسر که همگی ساسان نام داشتند زاده شد. آنان زندگی شبانی داشتند و ساسان کهنتر نزد بابک که از سوی اردوان، آخرین پادشاه اشکانی حاکم اسطخر بود، بیامد و نسب شاهی خود را بدو بازگفت. بابک دختر خود را به زنی به او داد و از آن دو ارشیر مؤسس سلسله ساسانی بزاد.

در *شاهنامه* پادشاهی اشکانیان ملوک الطوائف نامیده شده که ۲۸۳ سال به طول انجامید. فردوسی داستان کوتاه اشکانیان را از یک راوی که او را «داندۀ دهقان چاچ» می‌نامد، نقل می‌کند. بنا بر روایت او، پس از اسکندر، پادشاه واحدی در ایران وجود نداشت (کسی را نبد تخت تاج) و پادشاهان اشکانی که از نژاد آرش بودند در هر گوشه‌ای از کشور حکمرانی می‌کردند. بنابراین روایت، نبود پادشاه واحد به این تدبیر اسکندر مربوط می‌شد «که تا روم آباد ماند به جای». فردوسی در هشت بیت از *نه* پادشاه اشکانی نام می‌برد که این فهرست، گذشته از نخستین پادشاه (اشک) و آخرین پادشاه (اردوان) با فهرست واقعی پادشاهان این دودمان که متکی بر مدارک سکه‌شناسی است، تطبیق نمی‌کند.

فردوسی پس از ذکر اردوان و عامل او بابک در اسطخر، می‌گوید بدان سبب که «شاخ و بیخ» این پادشاهان کوتاه است، از آنان جز نام نشنیده و سرگذشت آنان را در *نامه خسروان* (شاهنامه ابومنصوری / خدای‌نامه) نیز ندیده است. فهرست پادشاهان اشکانی در شاهنامه عبارتند از: اشک از نژاد قباد (مراد کیقباد، پادشاه کیانی است)، شاپور، گودرز، بیژن، نرسی، اورمزد بزرگ، خسرو، اردوان و سرانجام بهرام، معروف به

1. Psuedo Callisthenes

اردوان بزرگ، آخرین پادشاه اشکانی که بر شیراز و پارس و اصفهان فرمان می‌راند (۱۳۸/۶-۱۳۹).

از میان این پادشاهان هویت اشک، خسرو و اردوان بزرگ مشخص است و مدارک سکه‌شناسی نیز پادشاهی آنان را تأیید می‌کنند. اشک، مؤسس سلسله از حدود ۲۱۷ تا ۲۴۷ ق م و خسرو از ۷۸/۷۷ تا ۱۰۹/۱۰۸ م فرمان راند. مراد از اردوان بزرگ همان اردوان چهارم آخرین پادشاه این دودمان است که از ۲۱۳ تا ۲۲۴ م فرمانروایی کرد. اما دانسته نیست که مراد از اردوان دیگر کدام یک از پادشاهان دارنده این نام است: اردوان یکم یا دوم یا سوم؟ درباره گودرز، در میان پادشاهان این دودمان دو پادشاه با این نام حکومت کردند: یکی گودرز یکم (از ۹۱/۹۰ تا ۸۱/۸۰ ق م) و دیگری گودرز دوم (از ۴۴/۴۳ تا ۵۱ م). فردوسی با معرفی این پادشاه به صورت «گودرز اشکانیان» و نیز «بیژن که بود از نژاد کیان»، می‌خواهد نشان دهد این دو با گودرز و نواده‌اش بیژن، پسر گیو، از پهلوانان نامدار دوره کیانی به‌ویژه کیخسرو متفاوت‌اند؛ زیرا گودرز و بیژن به هیچ روی از نژاد کیان نبودند و زیر دست پادشاهان کیانی انجام وظیفه می‌کردند. ولی به واقع — چنان که در ادامه خواهد آمد — گودرز تاریخی به صورت گودرز پهلوان در شاهنامه بازتاب یافته است. پادشاهان دیگر، یعنی شاپور، بیژن، نرسی و اورمزد بزرگ در فهرست تاریخی پادشاهان اشکانی دیده نمی‌شود^۱، ولی در فهرست‌هایی که در برخی از منابع دوره اسلامی از دودمان اشکانی باقی مانده، از جمله تاریخ حمزه اصفهانی (۱۳، ۲۱)، تاریخ طبری (۷۰۶-۷۱۰) و آثار الباقیه ابوریحان بیرونی (۱۱۱-۱۱۶)، فارس‌نامه ابن بلخی (۱۶-۱۹) و مجمل‌التواریخ و القصص (۳۲، ۵۹) دیده می‌شوند. به طور کلی فهرست‌های پادشاهان اشکانی در منابع دوره اسلامی آشفته و ناقص است و علت آن شاید این باشد که در این منابع نام‌های پادشاهان شاخه‌های گوناگون اشکانی با یکدیگر درآمیخته و برخی نام‌ها رو به فراموشی گذاشته‌اند^۲. کوتاه‌ترین فهرست در شاهنامه فردوسی دیده می‌شود که مشتمل بر نه

۱. برای این فهرست، نک. ویسهوفر ۱۳۷۱: ۳۷۰-۳۷۱.

۲. نک. بارتلد ۱۳۶۹: ۴۱.

پادشاه است و طولانی‌ترین آنها مشتمل بر بیست پادشاه در *فارس‌نامه* ابن بلخی^۱ ثبت شده است. اختلاف منابع دوره اسلامی درباره مدت فرمانروایی اشکانیان نیز بسیار زیاد است و جمع این مدت میان ۴۹۹ تا ۲۴۴ در نوسان است (طبری: ۷۱۰/۱-۷۱۱؛ ۷۰۶/۱-۷۰۷).

از پادشاه اشکانی، حمزه اصفهانی دو فهرست، طبری سه فهرست، ابوریحان بیرونی چهار فهرست و ابن بلخی یک فهرست به دست داده‌اند (نک: جدول‌های ۱ تا ۷) چنان‌که حمزه اصفهانی از سیرالملوک‌ها (ترجمه‌های عربی *خدای‌نامه*) به عنوان منابع خود سخن گفته است، همه این فهرست‌ها مانند *شاهنامه* به تحریرهای مختلف خدای‌نامه پهلوی باز می‌گردند. در این منابع مانند *شاهنامه* فردوسی درباره بیشتر پادشاهان اشکانی جز ذکر نام، آگاهی‌های بیشتری به دست داده نشده است.

حمزه اصفهانی در فصل چهارم کتاب خود آنجا که شرحی از پادشاهان ایران به دست داده، از میان پادشاهان اشکانی تنها از سه تن آگاهی کوتاهی ارائه داده است. به نوشته او پس از آن‌که اسکندر بزرگان و فرمانروایان ایران را برانداخت به استاد خود ارسطاطالیس (ارسطو) نوشت که من همه پادشاهان مشرق را از بیم آن‌که قصد سرزمین مغرب کنند، کشتم و شهرها و دژهای آنها را ویران کردم و اکنون می‌خواهم فرزندان پادشاهان را نیز گرد آورم و به پادشاهان آنها ملحق سازم، تو در این باب چه می‌گویی؟ ارسطو در پاسخ به اسکندر نوشت که اگر شاهزادگان را بخشی حکومت به دست اراذل و افراد پست‌پایه می‌افتد و اینان چون به قدرت برسند ستم و تجاوز می‌کنند؛ پس شایسته است که شاهزادگان را گردآوری و به هر یک شهری یا ولایتی بخشی تا با یکدیگر به ستیزه ایستند و به خود مشغول شوند و به اهل مغرب نپردازند. پس چون اسکندر بمرد شهرهای ایران به دست ملوک طوایف افتاد و آنان با یکدیگر به جنگ و کشمکش برخاستند. از ملوک طوایف بیست‌و‌اند تن حکومت کردند و در میان ایشان، برخی همّت جنگاوری داشتند. اما شمار پادشاهان اشکانی مجموعاً به ۹۰ تن می‌رسید که همه آنان پادشاه عراق را که در مداین (تیسفون) مستقر بود، بزرگ

۱. همانجا؛ قس. یارشاطر ۱۹۸۳: ۴۷۶، (ترجمه فارسی: ۵۸۵-۵۸۶).

می‌داشتند و این پادشاه در مکاتبه با پادشاهان دیگر نام خود را در آغاز نامه می‌آورد. از میان پادشاهان اشکانی که همت جنگ داشت شاپور بن اشک بود. حضرت مسیح در زمان او ظهور کرد. شاپور با رومیان که پادشاه آنان انطیخس (آنتیوخوس، نام چند پادشاه سلوکی)، سومین پادشاه پس از اسکندر بود، جنگید و بسیاری از رومیان را بکشت و گروهی را اسیر گرفت و فرزندان ایشان را به کشتی گرد آورد و همه را به انتقام دارا عراق کرد و بسیاری از اموال را که اسکندر از سرزمین ایران بوده بود، به کشور خود بازگرداند.

پادشاه دیگر گودرز پسر اشک بود که پس از کشته شدن یحیی به دست بنی‌اسرائیل با آن قوم جنگید و شهر اورشلیم را برای بار دوم ویران ساخت و مردم آنجا را قتل عام کرد و گروهی را اسیر گرفت؛ پادشاه دیگر، بلاش پسر خسرو بود که چون رومیان به ایران تاختند، به ملوک الطوائف مجاور نامه نوشت و از ایشان یاری خواست و با لشکر و اموالی که این پادشاهان برای او فرستاده بودند، یکی از ملوک الطوائف به نام صاحب الخضر یا به روایت بلعمی (۴۹۹/۱) ملک حضر را که به سرزمین روم نزدیک بود، تجهیز کرد و او پادشاه روم را بکشت و با غنایم بسیار به عراق بازگشت و یک پنجم آن را برای بلاش فرستاد (حمزه اصفهانی: ۲۹-۳۱؛ مجمل‌التواریخ ۵۹-۶۰).

این رویدادها خاطرات مبهمی از زمان اشکانیان بود که هنگام تدوین *خداوندی‌نامه* در قرن پنجم میلادی در زمان خسرو انوشیروان در این کتاب گنجانده شدند. اما از میان پادشاهان اشکانی، از آخرین آنها به مناسبت آن که اردشیر با او جنگید و او را کشت، آگاهی‌های بیشتری در *خداوندی‌نامه* در دست است. بنا بر *شاهنامه* (۱۴۲/۶) اردوان پس از آگاهی از آوازه مهارت اردشیر در دبیری اردوان بر اردشیر خشم می‌گیرد و او را در آخور اسبان حبس می‌کند. گلنار، کنیز و رازدار اردوان به اردشیر دل می‌بازد و نزد او رازی را فاش می‌سازد که بنا بر آن، اخترشناسان به اردوان گفته بودند که به زودی کهتری سپهبدنژاد از نزد او خواهد گریخت و پادشاه خواهد شد.

اردشیر با گلنار از دربار اردوان می‌گریزد و با گرد آوردن سپاهی، پارس را از تصرف بهمن پسر اردوان بیرون می‌آورد و خود او را اسیر می‌کند. پس از آن اردوان را در

نبردی به اسارت می‌گیرد و فرمان می‌دهد تا او را به دو نیم کنند و بدین سان با کشته شدن اردوان سلطه اشکانیان بر ایران پایان می‌رسد. اردشیر دختر اردوان را به زنی می‌گیرد، ولی این زن به اغوای برادرش بهمن زهر در جام اردشیر می‌کند که پس از برملا شدن توطئه آنان، اردشیر به وزیرش فرمان می‌دهد که دختر را بکشند، اما وزیر دختر را که از اردشیر باردار است در سرداب خانه‌اش نگاه می‌دارد. این زن پسری به دنیا می‌آورد که وزیر او را شاپور نام می‌نهد و در زمانی که اردشیر از اینکه وارثی برای تاج و تخت شاهی ندارد، سخت افسرده است، وزیر او را از ماجرای پنهان ساختن همسر و فرزندش که اکنون به سن هفت سالگی رسیده است، آگاه می‌کند.^۱ این ماجرا قطعاً افسانه است، زیرا شاپور همراه با پدرش در جنگ‌های او برای تثبیت پادشاهی شرکت داشته و از این رو باید بعد از به پادشاهی رسیدن، اردشیر زاده شده باشد. دربار ساسانی این افسانه را از آن رو ساخت که نشان دهد، سلسله ساسانی حقیقتاً ادامه سلسله اشکانی است. ارتباط بنیان‌گذار دودمان جدید با دختر آخرین پادشاه دودمان پیشین و شورش بر ضد او، پیش از آن در انتقال پادشاهی از مادها به هخامنشیان نیز به شکل دیگری رخ داده است. گفته‌اند کورش مؤسس سلسله هخامنشی از ماندانا، دختر آستیاگ، آخرین پادشاه ماد زاده شد و همو فرمانروایی مادها را برانداخت.^۲ با این‌همه، در *خدای‌نامه* پهلوی کوشش بر این بوده است که میراث اشکانیان نادیده گرفته شود و حتی در تاریخ اشکانیان نیز — البته نه آگاهانه — دست بردند و آن را تغییر دادند.

در منابع دوره ساسانی، به‌ویژه در خدای‌نامه درباره سال‌شمار پادشاهان ایرانی آشفتگی‌های فراوانی وجود داشته و همین آشفتگی‌ها به منابع فارسی و عربی دوره اسلامی نیز رسیده است. این آشفتگی — چنان‌که دیدیم — در مورد مدت پادشاهی شاهان اشکانی بارزتر است. به روایت بیشتر منابعی که از خدای‌نامه سرچشمه می‌گیرند، اشکانیان به جای حدود ۵۰۰ سال، ۲۶۶ سال فرمانروایی داشتند (در

۱. برای روایتی مشابه، نک: *کارنامه اردشیر بابکان*، بخش ۱، بند ۵ به بعد؛ برای ماجراهای بین اردشیر و اردوان، نک:

خطیبی ۱۳۸۴: ۳۴۹-۳۵۱.

۲. نک. فرای ۱۳۸۰: ۱۳۵-۱۳۶.

شاهنامه ۲۸۳ سال (۱۳۳/۶) و در بندهشن (بهار ۱۳۶۹: ۱۵۶) بیش از دویست سال). این اختلاف از آنجا ناشی می‌شود که در روزگار پارتیان اهل بابل همچنان تاریخ سلوکی را به کار می‌بردند که آغاز آن ۳۱۲ ق م بود. در سال ۵۳۸ تاریخ سلوکی که اردشیر پادشاهی اشکانیان را برانداخت و خود قدرت را به دست گرفت، تاریخ سلوکی هنوز به کار می‌رفت، اما ایرانیان خاستگاه این تاریخ را به فراموشی سپردند و آن را تاریخ بومی ایران دانستند. هنگامی که دودمان ساسانی به جای اشکانیان بر ایران چیرگی یافت و دین زردشتی دین رسمی کشور شد، طرح هزاره زردشتی به تاریخ سلوکی پیوند زده شد. آنان چنین باور داشتند که این تاریخ در واقع نه با سلوکیان، بلکه با آمدن زردشت در هزاره نهم آغاز گردید. نکته دیگر اینکه، زردشتیان تاریخ زردشت یا درآمدن گشتاسب به آیین زردشت را ۲۵۸ سال پیش از آمدن اسکندر می‌دانستند. با افزودن ۱۴ سال پادشاهی اسکندر و کاستن ۲۷۲ سال حاصله از نشستن اردشیر به تخت شاهی، رقم ۲۶ سال به دست می‌آید که گمان می‌کردند مدت پادشاهی اشکانیان بوده است.

بدین سان محافل دینی زردشتی، سال بر تخت نشستن اردشیر یعنی سال ۵۳۸ را تاریخ حدود میانه هزاره چهارم یا هزاره اول از سه هزار سال پایان جهان می‌انگاشتند که با دین‌آوری گشتاسب آغاز می‌شد (۹۰ سال) و با پادشاهی همای، دختر بهمن پسر اسفندیار (۱۱۲ سال)، همای چهارزاد (۳۰ سال)، دارا یکم (۱۲ سال)، دارا دوم (۱۴ سال)، اسکندر (۱۴ سال) و اشکانیان (۲۶۶ سال) ادامه می‌یافت. در آغاز سه هزاره بعدی قرار بود سه منجی یعنی اوشیدر، اوشیدرماه و سوشانس ظهور کنند. سه هزار سال نخست، جهان در حالت مینوی بود و در سه هزار سال دوم در حالت گیتیگ (مادی) و دوره سه هزار سال سوم چنین بود: هزاره نخست با آفرینش کیومرث آغاز می‌شد و با پادشاهی هوشنگ، تهورث و جمشید ادامه می‌یافت. سراسر هزاره دوم در پادشاهی دهاک (ضحاک) گذشت و هزاره سوم با فریدون آغاز شد و با گشتاسب پیش از دین‌آوری او به پایان رسید (یارشاطر ۱۹۸۳: ۳۸۴-۳۸۷؛ همو ۱۳۷۳: ۴۹۴-۴۹۸؛ شهبازی ۱۹۹۰: ۲۲۰).

مسعودی که از اختلاف میان مدت پادشاهی اشکانیان در تاریخ ملی و تاریخ واقعی

این دودمان به خوبی آگاه بود، زمان میان مرگ اسکندر و اردشیر بابکان را ۵۱۷ سال ذکر می‌کند و علت کوتاه کردن روزگار پادشاهی اشکانیان را دستکاری ساسانیان به واسطه دشمنی آنان با دودمان پیشین می‌داند (۲۳۶/۲). اما چنان‌که دیدیم این دستکاری نه به سبب دشمنی ساسانیان با اشکانیان، بلکه به علت ناآگاهی آنان از تاریخ واقعی پادشاهی سلوکیان و اشکانیان بوده است. ساسانیان حتی سلوکیان را نیز به یاد نمی‌آوردند و از نظر آنان دوره ملوک الطوائف بلافاصله پس از اسکندر آغاز می‌شد.

در برخی منابع که منبعث از تحریرهای خدای‌نامه ساسانی است و یا به نوعی از محافل پادشاهی نشأت می‌گیرد، کوشش می‌شود که دودمان اشکانی در مقابل دودمان پرقدردت و با اقتدار ساسانی که اشکانیان را برانداخت، قرار داده شود. از یک سو، ساسانیان به‌ویژه اردشیر، مدافع وحدت ملی ایران و احیا کننده شکوه و افتخار گذشته ایران در دوره کیانی و مدافع دین زردشتی معرفی می‌شوند و از دیگر سو پادشاهان اشکانی، شاهک‌هایی در گوشه و کنار ایران توصیف می‌شوند که ایران را ویران کردند. به روایتی در *تاریخ حمزه اصفهانی*، پس از اسکندر در زمان اشکانیان از ایران نامی در میان نبود و کسی سودای دانش‌اندوزی نداشت، تا اینکه اردشیر ظهور کرد (۱۸). در *نامه تنسر آمده* است که در این دوره جهان پر از دیوان بود و فرهنگ و آموزش وجود نداشت^۱ (۴۳-۴۴). در *تاریخ طبری* روایتی باقی مانده که بنا بر آن، اردشیر و پسرش شاپور چون به شاهی رسیدند، سوگند نیای خود ساسان را که ریشه اشکانیان باید برکنده شود، به انجام رساندند. به نظر یارشاطر این تقابل اغراق‌آمیز اشکانی - ساسانی باید در زمان پادشاهی خسرو انوشیروان (خسرو دوم) پدید آمده باشد که کوشش می‌شد فرمانروایی بسیار سازمان یافته که در رأس آن شاهنشاهی قدرتمند قرار داشت، تثبیت گردد (۱۹۸۳: ۴۷۳-۴۷۴).

خسرو برای اینکه به سیاست‌های خود اعتبار بخشد، آنها را به اردشیر، مؤسس سلسله نسبت می‌داد و شیوه‌هایی را که مخالف آن بود به اشکانیان. حتی پس از

۱. دوران اشکانیان مقارن ظهور اردشیر چنین وصف شده است: «همه زمین از شیران چشته خورده موج می‌زد و چهارصد سال برآمده بود تا جهان پر بود از سباع و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی‌دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم، قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان از ایشان چیزی ظاهر نشد، و شهرها بیابان شده و عمارات پست گشت.»

خسرو دوم نیز بر این گونه داوری‌ها درباره اشکانیان به عنوان اقدامی دفاعی در برابر هرج و مرج‌های سیاسی شایع و معارضة‌جویی‌های مکرری تاکید شد که با قدرت مرکزی دولت ساسانی، به ویژه در زمان شورش بهرام چوبین بر ضد هرمزد چهارم مرتبط است.

اما در منابع مختلف دیگر — که شمار آنها اندک نیست — به روایاتی برمی‌خوریم که با دودمان اشکانی همدلی شده است و وجود این روایات نشان می‌دهد که پیش از خسرو انوشیروان شاید نگاه منفی نسبت به اشکانیان نبوده یا در مقایسه با اواخر دوره ساسانی کمتر بوده است. قرینه دیگری که این حدس را تقویت می‌کند این است که در خلاصه‌ای از *خدای‌نامه* که سرگیوس ارمنی فراهم آورده بود و شهبازی آن را «خدای‌نامه رسمی پیشین» نام نهاده است، نه تنها نگاه منفی نسبت به اشکانیان دیده نمی‌شود، بلکه از این دودمان به نیکی یاد شده است.

آگاتیاس (۵۳۲-۵۸۰م)، مورخ یونانی‌زبان معاصر خسرو انوشیروان، داستان سرگیوس را چنین توصیف می‌کند که همواره بر آن بوده است که یکی از امپراتوران ارمنی، از مترجم زبردستی که همراه سفیر روم به دربار خسرو انوشیروان می‌رفت، درخواست کرد تا از اسناد رسمی و دولتی که ساسانیان در خزانه شاهی نگهداری می‌کردند، رویدادهای دوره ساسانی را نسخه‌برداری کند و برای او بیاورد. سرگیوس این خواست را با خسرو انوشیروان در میان نهاد و پادشاه دستور داد آن اسناد را در دسترس او قرار دهند. پس سرگیوس از روی این اسناد خلاصه‌ای از کارنامه شاهان ساسانی را فراهم آورد و برای آگاتیاس به ارمغان آورد و آگاتیاس نیز این خلاصه را عیناً در تاریخ خود گنجانده.

در اینجا بخش اشکانیان را بدان سبب که به بحث ما پرتو روشنی می‌افکند عیناً می‌آوریم: «اندر فرمانروایی اشکانیان (کتاب دوم، بند ۲۵، پاره ۱۰ و بند ۲۶، پاره ۱)، این اشکانیان از مردمی ناشناخته برخاستند و ایرانشهر را از یونانیان بازستاندند. نخستین آنان اشک بود که نام خود را به دودمان اشکانی داد که پس از وی به شهریاری نشستند، و چندی نرفت که مهرداد آوازه توانایی و توانگری اشکانیان را در جهان بپراکند. دوره اشکانیان از اشک نخستین تا اردوان پسین دویست و هفتاد سال

[= دویست و شصت و شش سال] به درازا کشید تا سرانجام اردشیر پسر پاپک برخاست و اشکانیان را برانداخت^۱.

بنابر برخی روایات که از طریق ساسانیان انتقال یافته است، اشکانیان به شخصیت‌های نامدار اساطیری ایران چون دارا (طبری ۷۰۴/۱، ۷۰۹؛ ثعالبی ۴۵۷)، اسفندیار (طبری ۷۰۸/۱)، کی‌کواد (همو ۷۰۹)، اش، پسر سیاوش (همو ۷۱۰/۱؛ بیرونی ۱۱۳) نسبت می‌بردند. چنان‌که از *شاهنامه* پیداست، بهرام چوبین، آنگاه که بر حکومت ساسانی شورید، ادعا کرد که از دودمان اشکانی است و به آرش کمانگیر نسب می‌برد. برخلاف روایاتی که پیشتر دربارهٔ بی‌کفایتی اشکانیان نقل شد، به گزارش برخی منابع دیگر، اشکانیان پادشاهانی دادگر و دلیر بودند.

به گزارش ثعالبی یکی از پادشاهان این دودمان به نام افقور (پاکر) درفش کاویانی را باز پس گرفت و به خوبی از آن پاسداری کرد. همو به کین‌خواهی دارا با دولت روم جنگید و بسیاری از ایشان را بکشت. در بندهشن پادشاهی اشکانیان «پرهیزگاران» وصف شده است (بهار ۱۳۶۹: ۱۵۶).

در روایات دینی زردشتی یکی از پادشاهان اشکانی به نام بلاش، احتمالاً بلاش یکم که از حدود ۵۱ تا حدود ۷۶-۸۰ م فرمانروایی کرد (تفضلی ۶۵)، جایگاه بلندمرتبه‌ای دارد؛ چه، بنابر کتاب چهارم دینکرد پس از آن‌که با یورش اسکندر به ایران متن *اوستا* پراکنده شد، همین پادشاه بود که به نواحی گوناگون فرمان فرستاد تا آنچه را از *اوستا* و زند به صورت مکتوب یا شفاهی از گزند در امان مانده بود، نگاه دارند (۲۴/ ۴۰۵-۴۰۶).

در زند و همن یسن نیز آنجا که زردشت تصویری از پادشاهان نیک آینده را به صورت درختی نشان می‌دهد، از بلاش در کنار اردشیر بابکان و بهرام گور و خسرو یکم به نیکی نام می‌برد (فصل ۳، بند ۲۶).

در *تاریخ قم* بنای تعداد نسبتاً پرشماری از روستاها و شهرها به پادشاهان اشکانی چون میلاد، کی بن میلاد، بهرام بن گودرز و گرگین بن میلاد نسبت می‌دهند (قمی

۱. برای ترجمهٔ این بخش از روایت آگانیاس، نک. شهبازی ۱۳۷۶: ۵۸۰.

۱۳۱۳: ۶۵-۶۶؛ ۶۹-۸۲؛ ۸۴-۸۵).

بنابر روایتی در کتاب *نهایه الارب* که از *سیر الملوک ابن مقفع* نقل شده است، در زمان حکومت ملوک الطوایف، هنگامی که بین دو پادشاه جنگ در می‌گرفت، آنان به دربار یکدیگر رسول می‌فرستادند و آن رسول پرسشی را مطرح می‌ساخت، اگر پادشاهی که رسول پیش او فرستاده شده، بدان پرسش پاسخ می‌گفت، از پادشاه مقابل خراج می‌ستاند و اگر از عهده پاسخ بر نمی‌آمد، باید بدو خراج می‌داد و بدین سان آتش جنگ فرو می‌نشست^۱ (۱۵۸-۱۵۹). در ادامه این روایت آمده است که طرح این پرسش و پاسخ‌ها سبب می‌شد تا مردم به حکمت و ادب رغبت نشان دهند و کتاب‌هایی چون *کلیله و دمنه*، *کتاب مروک (مردک)*، *سندباد*، *کتاب بلوهر* و *کتاب شیماس*^۲ - که همگی از جمله کتاب‌های اندرزی هستند - تألیف کنند. این روایت که قطعاً افسانه است و نیز برخی روایاتی که در بالا نقل شد، دو نکته را روشن می‌سازد، یکی اینکه برخلاف نظر کین *توزانه نامه* تنسر نسبت به میراث اشکانیان، دانش‌اندوزی در این دوران رواج داشت و ایرانیان به ادب، به‌ویژه ادب اندرزی و حکمت و دانش علاقه نشان می‌دادند. دوم اینکه درج روایت اخیر در *خدای‌نامه* نشان می‌دهد که در تحریری از این کتاب در مقابل تحریر دیگر که تدوین‌کنندگان آن می‌کوشیدند میراث علمی و ابدی اشکانیان را نادیده انگارند، با اشکانیان همدلی شده است و آنان طرفدار دانش و حکمت و ادب نشان داده شده‌اند.

به‌رغم کوشش ساسانیان در نادیده گرفتن میراث اشکانیان در حماسه ملی، به‌ویژه میراث فرهنگی و ابدی، امروزه بیشتر پژوهندگان ایران باستان بر اهمیت دوران پارتی در پایه‌گذاری فرهنگ و هنر و نهادهای ساسانی تأکید دارند (فرای ۱۳۸۰: ۳۹۷). تردیدی نیست که پادشاهان اشکانی چنان‌که عنوان معروف روی سکه‌های آنان، یعنی فیلهلن (دوستدار یونان) پیداست، در گسترش فرهنگ و زبان یونانی کوشیدند، ولی از قرن یکم میلادی به بعد، با حذف عنوان فیلهلن از روی سکه‌هایشان، گام‌های

۱. برای پرسش و پاسخ مشابه بین قیصر روم و خسرو انوشیروان و پاسخ بزرگمهر به پرسش قیصر، نک: فردوسی ۳۸۱/۷-۳۸۹.

۲. شیماس؛ در تاریخ حمزه اصفهانی، ص ۴۰.

سرنوشت‌سازی در جهت رواج زبان و فرهنگ ایرانی برداشتند و پیش از ساسانیان در ترویج سنت‌های ایرانی پیشگام شدند.

در این زمان پادشاهی بلاش اهمیت ویژه‌ای دارد. چه از زمان همین پادشاه زبان پارتی بر روی سکه‌های اشکانیان به کار گرفته شد و همین پادشاه بود که شهر «ولاش‌آباد» را در برابر سلوکیه که مرکز بزرگ هلنیستی آن دوران بود، بساخت (دیاکونف ۱۳۵۱: ۹۶-۹۷؛ ولسکی ۱۸۹-۱۹۰؛ بیوار ۱۹۸۳: ۸۵). بنا بر منابع دوره ساسانی، این ساسانیان بودند که به هویت ملی ایرانی توجه نشان دادند و دین زردشتی را در سراسر امپراتوری به عنوان دین رسمی تثبیت کردند، اما چنانچه بستر و زمینه مناسبی در دوره اشکانی وجود نمی‌داشت، ساسانیان به دشواری می‌توانستند در این دو کار توفیقی به دست آورند. چنین می‌نماید که در زمان اشکانیان هم دین زردشتی رواج داشت و هم دربار این دودمان به هویت ایرانی توجه نشان می‌داد و ساسانیان به خوبی توانستند میراث اشکانیان را تثبیت کنند و آن را گسترش دهند. با این حال، به علت فقدان اسناد و مدارک روشن، چگونگی و میزان علاقه و توجه اشکانیان به این امور بر ما پوشیده است. گذشته از اینها، تردیدی نیست که تاریخ افسانه‌ای ایران، به‌ویژه پیشدادیان و کیانیان که در اوستا به برخی از پادشاهان این دو سلسله اشاره شده است، در زمان اشکانی تکامل یافت، تا اینکه به ساسانیان رسید و در *خدای‌نامه* تثبیت شد.

بازتاب تاریخ اشکانیان در دوره کیانی

گفتیم که در *خدای‌نامه* تاریخ و فرهنگ اشکانی تقریباً نادیده گرفته شده است، اما از دیرباز مارکوارت (۱۸۹۵: ۶۳۳ بی.) و نلدکه (۱۹۲۰: ۷-۹) متوجه این نکته اساسی شدند که بخشی از تاریخ اشکانیان در تاریخ افسانه‌ای کیانیان وارد شده و این عناصر تازه‌وارد باعث غنا و تکامل تاریخ کیانیان شد. در *شاهنامه* فردوسی چند تن از پهلوانان کهن در دربار پادشاهان کیانی هم‌نام شاهزادگان اشکانی هستند. مهمترین آنها گودرز کشوادگان (کشوادگان) است که در *شاهنامه* در دربارهای پادشاهان کیانی، کیکاووس و کیخسرو و کی‌لهراسب پهلوانی بی‌همتا و رایزنی بخرد است که در

جنگ‌های مهم، سپهسالار لشکر است و همراه با برخی دیگر از افراد خاندان خود چون پسرش گیو و نواده‌اش بیژن گیو محور رویدادهای مهم در شاهنامه است. گودرز در لشکرکشی کاوس به مازندران و هاماوران حضور داشت و هنگامی که کاوس بر رستم خشم می‌گیرد که چرا در جنگ با لهراسب تعلل کرده، گودرز با تدبیر و با ذکر دلاوری‌های گذشته رستم، پادشاه را با پهلوان بزرگ آشتی می‌دهد.

گودرز چنان محبوبیت داشت که سیاوش پسر کیخسرو فرمان داد که چهره او را بر دیوارهای سیاوش گرد بنگارند. پس از کشته شدن سیاوش، گودرز همراه با رستم برای کین‌خواهی او به توران لشکر کشید و در جنگ فرماندهی میسره سپاه را برعهده داشت و به سبب دلاوری‌هایش پس از آن که بر افراسیاب چیرگی یافت، فرمانروایی فغدز و اسپجج را بدو واگذار و او را آموزگار بزرگان خواند.

هنگامی که پسرش گیو کیخسرو و مادرش فرنگیس را از توران به ایران می‌آورد گودرز به استقبال او می‌رود و او را در کاخ پدرش کشواد (گشواد) در استخر جای می‌دهد. از این پس، گودرز و ۷۸ پسر و نواده‌اش در بیشتر جنگ‌های کیخسرو با افراسیاب حضور دارد و در این جنگ‌ها بسیاری از فرزندان و نوادگان خود را جز هشت تن از دست می‌دهد. در رزم معروف یازده رخ که پهلوانان نامدار ایرانی در برابر پهلوانان تورانی می‌جنگند، گودرز با پیران ویسه می‌جنگد و او را از پای در می‌آورد و سرانجام آنگاه که کیخسرو از پادشاهی و زندگی این جهانی کناره می‌گیرد و لهراسب را به جانشینی خود برمی‌گمارد، گودرز را وصی خود می‌کند و فرمانروایی قم و اصفهان را نیز به او واگذار می‌کند.^۱ هنگامی که کیخسرو در کوه از دید نهران می‌گردد، گیو پسر گودرز او را همراهی می‌کند، ولی خود گودرز با یاران دیگر شاه به زندگی ادامه می‌دهند. در شاهنامه از مرگ گودرز سخنی نیست.^۲

از میان پادشاهان اشکانی نام رفته در حماسه ملی تنها از گودرز اطلاعاتی در دست داریم که از طریق مورخان رومی، سکه‌ها و پیکره‌های سنگی و کتیبه‌ها به دست ما

۱. به‌ویژه بنگرید به فردوسی ۳۵۱/۴-۳۵۵، ۳۵۲-۳۵۶.

۲. برای زندگی گودرز در شاهنامه و حماسه‌های دیگر، نک: بویس ۲۰۰۳: ۳۳-۳۵؛ بیوار ۲۰۰۳: ۲۵-۴۶؛ صفا ۱۳۶۳: ۵۷۵-۵۸۰.

رسیده است. گودرز و خاندانش در زمان ساسانی هسته اصلی افسانه‌هایی بوده است که شامل دیگر خاندان‌های بزرگ ایرانشهر چون قارن و مهران و وراز نیز می‌شد. شهبازی به درستی خاطرنشان می‌سازد که در زمان ساسانیان به سبب آوازه بلند گودرز و خاندان او، شاهان دیگر اشکانی رفته رفته فراموش شده و خنیگران کرده‌های این پادشاهان را در کارنامه اعضای خاندان گودرز وارد کرده‌اند. از همین رو در یکی از فهرست‌های پادشاهان اشکانی که حمزه اصفهانی می‌نویسد از اوستا نقل شده است، گودرز و افراد خاندانش هسته اصلی این فهرست را تشکیل می‌دهند. چنین می‌نماید که در تحریر رسمی *خدا/نامه* که نسخه‌ای از آن را در اوستا نیز گنجانده بودند، گودرز و افراد خاندان او اهمیت ویژه‌ای داشته‌اند.

در بیستون در پای صخره‌ای که کتیبه داریوش بر آن کنده شده است دو پیکره سنگی با نوشته‌هایی به یونانی دیده می‌شود: یکی تصویر چهار تن از بزرگان را نشان می‌دهد که در برابر پادشاهی ایستاده‌اند. بر کتیبه کنار پادشاه نوشته شده است: «شاه بزرگ میثرادات»^۱ که همان مهرداد دوم است.

چهار تن از بزرگان عبارتند از: گودرز شهربان شهربانان، یک نام که ناخواناست، مهرداد (میتراتو)^۲ که سپهسالار بود و کوفاساتس^۳ که بنابر پژوهش‌های جدید، قطعاً همان کوفزاد^۴ شهرب نام رفته در اسناد اشکانی نسا است^۵ و صورت اولیه نام کوهزاد (زاده شده در کوه) است که صورت اخیر در روایات متأخر حماسی نام کوهزاد در نام *گُکِ کوهزاد*، پهلوانی هراسناک که در دژی نزدیک زابل سکونت داشت، باقی مانده است. *گُک* همیشه از خاندان رستم باژ می‌ستاند تا اینکه در پادشاهی منوچهر رستم که ده سال پیش نداشت همراه با کشواد و میلاد دو پهلوان هواخواه خود *گُکِ کوهزاد* و برادرش را به اسارت گرفت و آن دو به فرمان منوچهر در شهر آمل به دار آویخته شدند.

1. Mithradates 2. Mitratu 3. Kophasatēs 4. Kōfzād

۵. درباره این پیکره سنگی و نوشته‌های بر روی آن و هویت این اشخاص نک: پژوهش مفصل و تازه رحیم شایگان ۲۰۱۱: ۱۹۷-

۲۲۵؛ برای نام کوهزاد (Kōhzhāy) در دوره ساسانی، نک: ژینیو ۱۹۸۶: ش. ۵۰۴؛ برای این نام در اسناد نسا، نک: مکنزی

۱۹۹۹: ۲۱۳/۱

نکته جالب در این روایت حضور میلاد، پهلوان همراه رستم در برابر کُک کوهزاد (کوفاساتس) است. در این پیکره سنگی میترادات اشکانی با بالا بردن انگشت اشاره و میانی خود، فرمانروایی ساتراپ‌های نواحی مختلف پادشاهی خود، به ویژه گودرز را — که یکی از بلندپایه‌ترین کارگزاران شاهی در ایام پادشاهی این پادشاه است — تأیید و به آنان ادای احترام می‌کند^۱، پیکره دیگر که سمت راست این پیکره سنگی است، صحنه‌ای از نبرد سواره را نشان می‌دهد و در بالای سردسته سپاه نام گودرز^۲، پسر گیو دیده می‌شود. هرتسفلد که از پادشاه متقدمی با نام گودرز آگاهی نداشت، پیکره دوم را به پادشاهی اشکانی با همین نام منتسب دانست که از ۴۰ تا ۵۱ میلادی فرمانروایی کرد (۱۹۲۰: ۳۶).^۳ اما به گفته بیوار (۱۹۸۳: ۴۱-۴۲)، شاید بزرگترین دگرگونی در فهم ما از تاریخ پارت به پادشاهی همین گودرز مربوط باشد، چه الواح بابلی که بعدها دوبواز (۱۹۸۳: ۴۸-۴۹) توجه محققان را به آنها جلب کرد نشان می‌دهد که از اوایل سال ۹۱ ق.م، پادشاه اشکانی دیگری به نام گودرز بر بابل چیرگی یافت و تا ۸۱/۸۰ ق.م فرمانروایی داشت و در همین زمان مهرداد دوم نیز بر نواحی دیگری گویا در ماد و میانرودان حکومت می‌کرد.

گودرز دوم از ۴۴/۴۳ تا ۵۱ م فرمانروایی کرد. هنگامی که پدرش اردوان در ۳۸ م درگذشت، نخست پسرش گودرز دوم بر تخت شاهی پارت نشست، ولی به زودی برادر سومش را همراه با همسر و کودکانش کشت. از این رو فریاد اعتراض مردم برخاست و از برادرش، پسر دوم اردوان، یعنی وردان خواستند که پادشاهی را به دست گیرد. بین دو برادر جنگ درگرفت که گودرز دوم با یاری هیرکانی‌ها و داهه‌ها وردان را به باکتريا عقب راند. ولی بعداً دو برادر آشتی کردند که به موجب آن گودرز به هورکانی

۱. در دوره اشکانی بالا بردن انگشت اشاره و میانی و در دوره ساسانی فقط انگشت اشاره در مقابل دیگران، به نشانه تأیید او یا ادای احترام بدو بوده است. برای این رسم باستانی در میان ایرانیان و بازماندن نشانه‌هایی از آن در دوران اسلامی، همراه با تصاویر آن به ویژه تصویری از پیکره سنگی یاد شده از مهرداد دوم و ساتراپ‌های او نک: شهپازی ۱۹۸۶: ۱۶۶-۱۶۹. نگارنده این یادداشت را ترجمه کرده و شواهدی از متون نظم و نثر فارسی درباره انگشت برآوردن به نشانه احترام گذاشتن به طرف مقابل و تأیید او آورده است.

2. Gotarzes Geopothros

۳. نیز نک: هرتسفلد ۱۳۸۱: ۲۹۳-۲۹۴.

بازگشت و وردان بر تخت شاهی پارت نشست. وردان در ۴۵ م در شکارگاهی کشته شد و گودرز دوم که البته نمی‌دانیم در قتل این شاهزاده پارتی دست داشته است یا نه، بار دیگر بر تخت پارت نشست، اما همگان از بی‌رحمی و شقاوت او به تنگ آمده بودند و از همین رو، نجبای پارتی در نهران سفرایی را به روم فرستادند تا اشکانی دیگر را برای به دست گرفتن پادشاهی به ایران بفرستد.

پس مهرداد، نوه فرهاد چهارم از روم به ایران آمد و با والیانی که به هواداری او برخاسته بودند، در مقابل گودرز صف آراست و طی نبردی خونین هیچ‌کدام به پیروزی قطعی نرسیدند. سپس کارن فرمانروای پارتی میانرودان و از هواداران مهرداد کشته شد و مهرداد به چنگ گودرز افتاد، ولی کشته نشد و گودرز خود یک سال بعد درگذشت (بیوار ۱۹۸۳: ۷۶-۷۸).

بیوار بر آن است که داستان گودرز در *شاهنامه* بی‌تردید گزارش داستانی است که از دوران پارتی باقی مانده است (۱۹۸۳: ۴۴). اما با مقایسه میان گودرز *شاهنامه* و گودرز یکم یا حتی دوم نتیجه ملموسی حاصل نمی‌شود. از دوران گودرز یکم آگاهی چندانی در دست نیست. چنان‌که گفته شد محققان تاریخ پارت به این نتیجه رسیدند که پیکرهای سنگی منقور در بیستون که در آنها گودرز پسر گیو شناسانده شده است، همان گودرز یکم است، اما در بخش پهلوانی *شاهنامه* برعکس، گیو پسر گودرز است و در بخش تاریخی اشکانیان گودرز پسر شاپور و در فهرستی که حمزه اصفهانی (۱۳) از پادشاهان اشکانی نقل کرده است^۱، گودرز اکبر پسر شاپور است و گودرز اصغر پسر ویجن (بیژن) پسر بلاش پسر شاپور.

اما شخصیت محبوب و برجسته گودرز در *شاهنامه* با شخصیت منفور و برادرکش تاریخ پارت (گودرز دوم) که حتی نجبای پارتی را واداشت تا برای رهایی از ستم‌های او به دشمن دیرین ایران، دولت بیزانس متوسل شوند، به هیچ روی همخوانی ندارد. از سوی دیگر، چنان‌که در تاریخ پارت آمده، گودرز دوم در مازندران تیول و فرمانروایی تقریباً مستقل داشت (بویس ۲۰۰۳: ۳۲)، ولی در *شاهنامه*، او از سوی کیخسرو به

۱. نیز قس. بیرونی: ۱۱۴.

فرمانروایی قم و اصفهان می‌رسد و چنان‌که دیدیم پیش از این نیز حکومت فَعْدِز و اسپیجاب را داشته است و از کیخسرو در کاخ پدرش کشواد (گشواد) در استخر استقبال می‌کند.

اما در برخی منابع دیگر آمده است که گودرز یا عضوی از خانواده او فرمانروایی گرگان را داشتند. به گزارش طبری (۶۱۳/۱) هنگامی که کیخسرو سرداران خود را بر نواحی مختلف گمارد، گرگان و اصفهان را به گودرز سپرد و او را به مقام «وَزُرگ فرمذار» منصوب کرد و نیز در تاریخ قم آمده است که بیژن به پاس دلاوری‌هایش از سوی کیخسرو به حکومت بخش‌هایی از خراسان و گرگان منصوب شد (قمی ۱۳۱۳: ۷۹-۸۰).

از گودرز یکم سکه‌هایی موسوم به «سکه‌های لشکرکشی»^۱، ضرب ری، نسا، مرو و هرات در زمانی که او در مقام ساتراپ گرگان و تابع مهرداد دوم بوده، در دست است. بیوار این سکه‌ها را به عملیات جنگی گودرز در برابر اقوام مهاجم اسکیتی‌ها و تخاری‌ها در شمال شرق ایران ربط می‌دهد. به نظر او، این جنگ‌های گودرز یکم، در لشکرکشی‌ها و نبردهای گودرز و پسرانش بر ضد تورانیان به رهبری افراسیاب که سرانجام به شکست تورانیان و کشته شدن افراسیاب انجامید، بازتاب یافته است (۲۰۰۳: ۳۳۵-۳۴۵). جهانگیر کورجی کویاجی نیز که پژوهش‌های او همچنان بر پایه نظرات قدیمی هرتسفلد قرار داشت، با مقایسه سرگذشت گودرز در شاهنامه و گودرز دوم در تاریخ و به‌ویژه گزارش‌های تاسیتوس درباره او، به نتایج شگفتی رسید. اما همانندی‌هایی که کویاجی میان این دو یافت بسیار کم‌رنگ است و در برابر، ناهمانندی‌های میان آنان چنان است که انگار با دو شخصیت کاملاً متفاوت روبه‌رو هستیم.

به نظر کویاجی داستان فرود در شاهنامه که بنابر آن، فرود نابرداری کیخسرو به دست سپاهی به فرماندهی طوس که عازم توران بود، کشته می‌شود، بازتاب نبرد بردان یا واردانس (حک ۳۸-۴۵ ق م) و گودرز دوم (حک ۵۳-۴۴ یا ۴۳ ق م) در تاریخ

1. Campaign Coins

پارت است. در تاریخ پارت، گودرز دوم که بر مازندران و گرگان فرمان می‌راند، گویا از جمله کسانی بود که در شورش بر ضد بردان شرکت داشت و در همین شورش شاه جوان کشته شد. با اینکه کویاجی بر آن است که سنجش سرگذشت فرود و گزارش زندگی بردان، همانندی کامل این دو را نشان می‌دهد (۱۳۸۸: ۱۹۱)، بیشتر شواهد عرضه شده چندان قانع‌کننده نمی‌نماید. مثلاً کویاجی می‌نویسد: «هر دو شاهزادگانی جوان و جنگاورند که در اوج جوانی کشته می‌شوند. بردان با خود کامگی‌هایش بزرگان دربار را به توطئه‌چینی بر ضد خود می‌کشانند و فرود نیز مردی آتشین مزاج و تند زبان است» (همانجا). در شاهنامه گودرز پس از کشته شدن فرود به سالاری سپاه ایران می‌رسد، همچنان که در تاریخ پارت گودرز پس از کشته شدن بردان به فرمانروایی می‌رسد. در برابر استدلال‌های کویاجی نخست باید خاطر نشان کرد که به جای طوس، فریبرز سپهسالار لشکر می‌شود نه گودرز (فردوسی: ۷۷-۷۸)؛ دوم اینکه کویاجی خود اذعان دارد که نقش گودرز در کشتن فرود و بردان نه در شاهنامه مشخص است نه در کشتن بردان در تاریخ پارت (کویاجی ۱۳۸۸: ۱۹۰-۱۹۱). ولی او بر این نکته به درستی تأکید دارد که بیژن و رهام از خاندان گودرز در قتل فرود نقش اساسی داشتند (همانجا).

نشانه دیگری که کویاجی از داستان فرود در رویدادهای تاریخی زمان بردان می‌بیند، وجود نام تُخوار در شاهنامه از یک سو و در زمان بردان از سوی دیگر است. بردان اقوام تخوار و داهه را تا رود سند مطیع خود ساخت و نام همین قوم تُخوار در نام تُخوار مربی و رایزن فرود باقی مانده است. کویاجی حدس می‌زند پس از آن که درباریان پارتی بر ضد بردان با یکدیگر همداستان شدند، در آخرین روزهای زندگانی، فقط تخوارها او را همراهی می‌کردند. کویاجی (۱۹۲-۱۹۳) همچنین نام فرود را در نام فرأتس^۱ قهرمان رمان تاریخی کورش‌نامه، اثر فیلوسترآتوس^۲ می‌بیند که آن را برای کارکالا، امپراتور روم نوشته است.

درست است که به سبب درآمیختن رویدادهای تاریخی دوران پارت با افسانه‌های

1. Phraotes 2. Philostratus

مختلف در شاهنامه، دشوار می‌توان این‌همانی‌هایی که کویاجی میان شخصیت‌های تاریخی پارت و افسانه‌های شاهنامه برقرار کرده است، پذیرفت، اما از سوی دیگر، نمی‌توان همه نشانه‌هایی را که او از رویدادهای دوران پارت در شاهنامه یافته است، یکسره نادیده گرفت.^۱

خالقی مطلق، خودکشی زنان دژ را در رفتار فرهاد چهارم اشکانی می‌بیند (۱۳۸۸):
 ۲/۲۰) که پیرامون سال ۳۲ ق.م، پیش از گریختن از تیرداد دوم همه زنان خود را کشتند تا به دست دشمن نیفتند. سپس او خود به سرزمین سکاها گریخت (گوتشمید ۱۳۸۸: ۱۶۰-۱۶۱). خالقی می‌افزاید، نسبت تیرداد دوم با فرهاد چهارم روشن نیست، ولی او می‌تواند یکی از ۲۹ برادر فرهاد بوده باشد که بیشتر آنها به دست فرهاد کشته شدند. اما با اینکه شواهد و قراین این همسان‌انگاری میان حماسه و تاریخ جالب‌اند، ناهمانندی‌ها نیز چنان بارزاند که پذیرفتن همسان‌انگاری‌ها را دشوار می‌سازد.

مثلاً آنجا که گوتشمید از کشته شدن زنان فرهاد چهارم به دست خود او سخن می‌گوید، می‌نویسد که او به پیروی از مهرداد اشکانی چنین کرده است. بنابراین، این احتمال را نیز می‌توان در نظر داشت که این رویداد به عنوان بن‌مایه‌ای تراژیک در حماسه ملی بازتاب یافته باشد، نه صرفاً به عنوان یک رویداد تاریخی و به همین سبب دشوار بتوان آن را اساس همسان‌انگاری‌های شخصیت‌های تاریخی و حماسی قرار داد و بقیه تحلیل‌ها را بر آن اساس بنا کرد. تکتۀ دیگر اینکه در داستان فرود هیچ نشانه‌ای از اختلاف میان فرود و کیخسرو نیست.

در شاهنامه داستانی است با عنوان نبرد بیژن با بلاشان که بنابر آن، بیژن پسر گیو هم‌اورد خود را از پای درمی‌آورد (۳/ ۶۰-۶۲). کویاجی با مقایسه این داستان با رویدادهای دوران بلاش یکم^۲ بر آن است که این نبرد انعکاسی است از نبرد بلاش یکم با خاندان گودرز دوم در مازندران و گرگان که گزارش آن در کتاب مورخ رومی تاسیتوس آمده است.

۱. برای بحثی مشروح درباره فرود، نک: خطیبی ۱۳۹۰: ۵۸۷-۵۹۷.

کویاجی همچنین همسان‌انگاری جالب دیگری نیز ارائه می‌کند و آن مقایسهٔ داستان نبرد با تژاو از یک سو و رویداد مربوط به رادامیست و همسرش زنوبی در تاریخ ارمنستان در زمان بلاش یکم از دیگر سو است. بنا بر *شاهنامه* تژاو تورانی به جنگ ایرانیان می‌شتابد و از این رو بیژن به مقابله می‌رود و تژاو در حالی که کنیز زیبای خود اسپنوی را بر اسب نشانده پای به گریز می‌نهد، ولی در میانهٔ راه برای آن که سریع‌تر بگریزد، اسپنوی را از اسب پیاده می‌کند و خود می‌گریزد و اسپنوی زیبا به دست بیژن می‌افتد (۳/ ۶۷-۷۰).

در تاریخ پارت، هنگامی که تیرداد برادر بلاش یکم بر ارمنستان فرمان می‌راند، رادامیست حاکم ایبریا با موافقت ضمنی رومیان به ارمنستان تاخت و آنجا را تصرف کرد. بلاش یکم به آنجا لشکر کشید و رادامیست را بیرون راند، اما پارتیان به علت شیوع بیماری‌های واگیر و قحطی عقب نشستند و رادامیست دوباره بر شهر چیرگی یافت، ولی این بار چنان دست به خشونت و کشتار ارمنیان زد که ناچار شد همسرش زنوبیا را که باردار بود، بردارد و از چنگ ارمنیان خشمگین بگریزد. در میانهٔ راه، هنگامی که زنوبیا نتوانست دشواری‌های راه را تحمل کند، رادامیست او را از اسب پیاده کرد و با شمشیر زخمی بر او زد تا به دست دشمن نیفتد و خود از مهلکه گریخت (بیوار ۱۹۸۳: ۷۹-۸۰).

به نظر کویاجی داستان بیژن و تژاو بازتابی است از همین رویداد تاریخی زمان بلاش یکم (۱۹۳-۱۹۶). به نظر کویاجی در هر دو داستان، بیژن نمایندهٔ خاندان گودرز است و در داستان اولی بلاشان همان بلاش یکم و در داستان دوم رادامیست و زنوبی همان تژاو تورانی و کنیزش اسپنوی است. درست است که همسان‌انگاری‌های کویاجی بین حماسه و تاریخ، آن هم در جزئیات ماجراها قانع کننده نیست، ولی از سوی دیگر به راستی نمی‌توان وجود دو ماجرای بسیار مشابه که در یک زمان در حماسه و تاریخ روی می‌دهند ناشی از تصادف محض دانست.

مارکوارت افزون بر گودرز، به نام میلاد اشاره می‌کند که در *شاهنامه* از پهلوانان کیکاوس و پدر گرگین است (۱۸۹۵: ۶۳۳ ب.؛ نلدکه ۱۹۲۰: ۷). به نظر او، میلاد تغییر یافتهٔ باقاعدهٔ نام مهرداد و میتراوات است که نام چند تن از پادشاهان اشکانی

نیز هست. گذشته از اینکه از مهرداد اول تا چهارم سکه‌هایی باقی مانده، در فهرست پادشاهان اشکانی منقول در تاریخ حمزه اصفهانی به نام خسروبن ملادان بر می‌خوریم که همان خسرو پسر میلاد است (۲۱). چنان‌که از این روایت حمزه پیداست، غیر از نام مهرداد، خسرو هم نام یکی دیگر از پادشاهان اشکانی است. در تاریخ قم سه بار به نام میلاد اشاره شده است (قمی ۱۳۱۳: ۶۵-۶۶؛ ۶۹-۸۲؛ ۸۴): میلادبن جرجین (گرین)، کی بن میلاد، جرجین (گرگین) بن میلاد و بنای شهرهایی به این پادشاهان نسبت داده شده است. ما نمی‌دانیم گرگین پسر میلاد و میلاد پسر گرگین دو شخص بودند و یا اینکه مانند گودرز و گیو، پدر و پسر در منابع با یکدیگر خلط شده‌اند.

در شاهنامه در داستان بیژن و منیژه، بیژن نواده گودرز همراه با گرگین پسر میلاد برای دفع گرازان به مرز ارمن می‌روند. گرگین میلاد از رویارویی با گرازان می‌هراسد، ولی بیژن در کشتن گرازان چنان دلوری‌هایی می‌کند که گرگین بدو حسد می‌برد و از بیم آن که مبادا در ایران به بزدلی شناخته شود، بیژن را به مهلکه می‌اندازد و خود راه ایران را در پیش می‌گیرد. بیژن به ترغیب گرگین برای دزدیدن پریچهر به جشنگاه منیژه دختر افراسیاب می‌رود و در کاخ منیژه اسیر کارگزاران افراسیاب می‌گردد و به فرمان افراسیاب در چاهی به بند افکنده می‌شود، تا اینکه رستم او را از چاه می‌رهاند (۳۰۷/۳ ب. ۰). در تاریخ اشکانیان در پادشاهی گودرز دوم به رویدادی بر می‌خوریم که بنا بر آن، هنگامی که مردم از بی‌رحمی‌ها و کردارهای ناروای گودرز به ستوه آمدند، به نیابت از آنان برخی نجبای پارتی میتراداتس (مهرداد/ میلاد) را که در روم پرورش یافته بود و به گونه‌ای دست‌نشانده امپراتوری روم بود، به پادشاهی برمی‌دارند، اما میتراداتس از گودرز دوم شکست می‌خورد و به اسارت او در می‌آید.^۱ ما نمی‌توانیم ارتباطی بین آن رویداد حماسه و این حادثه تاریخی قائل باشیم، ولی چنان‌که صفا حدس زده است، شاید اختلاف میان خاندان گودرز و خاندان سلطنتی اشکانی که در اینجا میتراداتس (مهرداد/ میلاد) نماینده آن است، در تقابل میان بیژن، نواده گودرز و گرگین میلاد بازتاب یافته باشد (۱۳۶۳: ۵۸۶). همچنان‌که شاید نتوان تقابل میان

۱. برای این رویداد، نک: گوتشمید ۱۳۸۸: ۱۵۱-۱۵۲.

بیژن، نواده گودرز و بلاشان تورانی در حماسه را با تقابل احتمالی گودرز دوم (حک. ۳۸-۵۱م) یا جانشینان او در حکومت گرگان از یک سو و بلاش یکم (حک. ۵۱-۸۰م) که بلافاصله پس از او به پادشاهی می‌رسد، از سوی دیگر اتفاقی و تصادف محض دانست.

برخی دیگر از نام‌های مشترک میان شخصیت‌های شاهنامه و تاریخ اشکانی عبارتند از: فرهاد، از پهلوانان زمان کاوس (فردوسی: ۴۶/۲، ۶۳۰، ۶۳۳). این نام همان فراآتس نام چند پادشاه اشکانی است (فرهاد یکم تا پنجم)؛ اشکش از پهلوانان کیخسرو (فردوسی: ۲۱/۳، ۳۰۶ بی) که نام اشک بنیانگذار دودمان اشکانی و نام چندین پادشاه این دودمان را فریاد می‌آورد. جالب اینجاست که به گفته فردوسی، اشکش به همای، پادشاه کیانی نسب می‌برد (همان ۳۰۷) و به یک روایت نسب اشک نیز به دارا پسر همای می‌رسید.

از این پادشاهان سکه‌هایی در دست است و جای آنها در سلسله پادشاهان اشکانی معلوم، افزون بر اینها، در شاهنامه به نام‌هایی برمی‌خوریم که در فهرست مذکور نیست، ولی در فهرست‌هایی که مؤلفان دوره اسلامی از دودمان اشکانی به دست داده‌اند، به چشم می‌خورد (نک: جدول‌های پادشاهان اشکانی در منابع مختلف). از نام خسرو پیشتر یاد شد. یکی دیگر از این نام‌ها بیژن، پسر گیو، پسر گودرز، از پهلوانان نامدار شاهنامه است که در بسیاری از رویدادهای زمان کیکاوس و کیخسرو حضور دارد. این نام در یکی از فهرست‌های پادشاهان اشکانی در تاریخ حمزه اصفهانی^۱ (۱۳) سه بار به صورت وَنَحْنِ آمده است (نک: جدول شماره ۲) که بی‌گمان تصحیف و یجن^۲ است که در تاریخ طبری دیده می‌شود. در فهرست حمزه، او برادرزاده گودرز و پسر بلاش است که پس از عم خود به پادشاهی می‌رسد و ۲۱ سال فرمانروایی می‌کند. پس از او، پسرش گودرز کوچک به حکومت می‌رسد و پس از او نرسی پسر دیگر و یجن. نام دیگر «زنگه شاوران» که او نیز از پهلوانان کیخسرو است و این نام در

۱. قس. بیژن اشکانی در بیرونی: ۱۱۶.

۲. برای صورت‌های مختلف نام بیژن در منابع دوره اسلامی، نک: نلدکه ۱۸۹۲: ۳۱/۲.

تاریخ طبری به صورت «زنده بن شابر یغان» دیده می‌شود (۶۱۴/۱). به گفته نلدکه دانسته نیست که اصل پهلوی این نام «زنده» بوده است یا «زنگه» (۱۹۲۰: ۸)؛ نام دیگر، شاپور، از پهلوانان زمان کاوس است (فردوسی: ۳۸۱/۲) که باز نام او در فهرست دودمان اشکانی در تاریخ حمزه اصفهانی (۲۱) (شاپور بن اشکان، سومین پادشاه اشکانی) و آثار الباقیه ابوریحان بیرونی (۱۱۳) دیده می‌شود.

نام دیگر شیطرج^۱، هم‌نبرد گیو در داستان کاموس گشانی است و نلدکه هوشمندانه دریافت که او همان سنتروک، پادشاه اشکانی است که از ۷۵-۶۹/۷۰ ق م فرمانروایی داشت. می‌دانیم خاندان گودرز با خاندان پادشاهی اشکانی از جمله بلاش یکم که پس از گودرز دوم به پادشاهی رسید در رقابت و کشاکش بودند و از آنجایی که افراد خاندان گودرز نقش اساسی در تدوین و انتقال روایات ملی و حماسی ایران داشتند، در این روایات احتمالاً بلاش به صورت بلاشان تورانی، دشمن ایرانیان درآمده است. شاید منشأ تورانی شدن شیطرج/ سنتروک هم دخالت دشمنان او، احتمالاً همین خاندان گودرز در تدوین روایات ملی باشد.

قرینه‌ای که این احتمال را تقویت می‌کند این است که در تاریخ اشکانی، سنتروک معاصر گودرز یکم و رقیب او بوده و پس از ون دوم (۷۷/۷۸-۷۰/۷۱ ق م) که جانشین گودرز یکم شده بود، به پادشاهی می‌رسد. رحیم شایگان این فرضیه را دوباره پیش کشیده است که گودرز یکم پسر مهرداد دوم بوده و وارث قانونی تاج و تخت او، ولی در اواخر پادشاهی مهرداد دوم، سنتروک و مهرداد سوم در رقابت با گودرز یکم می‌کوشیدند تاج و تخت شاهی را غصب کنند (۲۰۱۱: ۱۹۶-۱۹۷). نام دیگر، بهرام، پسر گودرز در شاهنامه است (۷۰/۲، ب ۴۴ ب.). این نام نیز در فهرست پادشاهان اشکانی منقول در تاریخ حمزه اصفهانی و آثار الباقیه بیرونی چهارمین پادشاه اشکانی، ولی پسر شاپور است.

نلدکه به درستی یادآور می‌شود که حضور این نام‌ها در شاهنامه به‌ویژه در دربار

۱. چنین است در متن شاهنامه چاپ خالقی مطلق (۱۲۶/۳، ب ۳۴۳)، ولی با توجه به نسخه‌بدل‌های شطرخ، شیرج، شرکج و نیز با توجه با صورت نام سنترک بر روی سکه‌ها، به نظر می‌رسد که همه این ضبط‌ها تصحیف صورت شنطرخ باشد (خالقی مطلق ۲۰۰۶: ۳۸).

کی کاوس و شباهت نام‌های اینان با پادشاهان پارت نمی‌تواند ناشی از تصادف باشد. نلدکه نخست این فرض را مطرح کرد که اعضای خاندان اشکانی نام‌های پهلوانان داستانی در تاریخ ملی را بر خود گذارده‌اند، چنان‌که بعدها ساسانیان و سلجوقیان آسیای صغیر نیز چنین کرده‌اند، اما نلدکه خود این فرض را بدین دلیل رد کرد که در داستان پهلوانی حتی اشخاصی چون گودرز و گیو و بیژن که مقام عالی داشتند، شاه نبودند، تا چه رسد به اشخاصی چون فرهاد و میلاد و جز آنها. به نظر نلدکه کاملاً بعید است که شاهزادگان خانواده شاهی به نام اشخاص فرعی داستانی و حتی به نام اشخاص غیرمهم نامیده شوند. پس می‌توان حدس زد که در اثر نفوذ خانواده‌های بزرگ از نژاد اشکانی که در تمام دوره ساسانیان شأن و شوکت و قدرت خود را حفظ کردند، نیاکان آنان را در زمره پهلوانان داستان ملی به شمار آوردند. مقام آنان نسبت به شاهان تقریباً همان مقامی است که رؤسای خانواده‌های نجیب درجه اول نسبت به شاهان اشکانی و نیز نسبت به شاهنشاهان ساسانی داشتند (۱۹۲۰: ۸-۹).

بنابراین، به نظر نلدکه ساختار کنونی شاهنامه که در آن اعضای خاندان‌های بزرگ دوره اشکانی چون گودرز (از خاندان کارن) نقش‌ورزی می‌کنند در زمان ساسانی شکل گرفت که این خاندان‌ها از مقام پیشین خود، یعنی فرمانروایی نیمه مستقل در ایالات مختلف فرو افتادند و تابع شاهنشاه ساسانی شدند. دلیل اینکه نام این خاندان‌ها در زمره شخصیت‌های فرعی داستان‌های ملی درآمدند نیز همین امر است، اما به نظر می‌رسد این دلیل نلدکه چندان قانع‌کننده نباشد، چه، به خوبی می‌دانیم که در زمان اشکانیان و حتی شاید پیش از آن، پادشاهان پیشدادی و کیانی اوستا چون هوشنگ، جمشید، فریدون، منوچهر، کیقباد، کیکاووس و کیخسرو در میان ایرانیان نامبردار بودند و از این رو، خنیاگران هوادار خاندان‌های بزرگ ایرانشهر چه در زمان اشکانی و چه در زمان ساسانی نمی‌توانستند نام سروران خود را به جای پادشاهان پیشدادی و کیانی یا هم رتبه آنان قرار دهند.

پس شهرت و اعتبار و محبوبیت این شاهان به ویژه به لحاظ مرجعین دینی سبب شد تا در تحریرهای بعدی تاریخ ملی، افراد خاندان‌های ایرانشهر در مقام پهلوانان و

حاکمان زبردست این شاهان نقش بورزند تا در مقام پادشاه. از سوی دیگر، خنیاگران هواخواه دو خاندان در دو دوره مختلف در تدوین روایات ملی نقش اساسی داشتند: یکی خاندان گودرز که در هیرکانیا (گرگان) مستقر بودند و در مرحله بعد، خاندان رستم در سیستان.

دست کم در یک مورد گودرز تاریخی در پیکره سنگی بیستون در زمرة چهار ساتراپ زبردست شاه اشکانی میتردات (مهرداد) تصویر شده است و نقش او شبیه پهلوانانی چون گودرز و گیو و رستم در حماسه ملی است که در زمرة پهلوانان و زبردستان پادشاهان کیانی وظایف خود را انجام می‌دهد. حاکمان سیستان نیز در دوره اشکانی با اینکه استقلال نسبی داشتند، باز تابع دولت مرکزی بودند. برای نمونه نقش سورن، فاتح جنگ حران در ۵۳ق.م، در مقام فرمانروای سیستان و سپهسالار لشکر در زمان ارد دوم مشابه نقش رستم است در شاهنامه. بنابراین، دست کم در مورد خاندان گودرز شاهد و قرینه‌ای وجود ندارد تا بر اساس آن حکم کنیم که نقش‌ورزی افراد این خاندان در داستان‌های ملی قطعاً از همان زمان اشکانی آغاز نشده باشد. به بیان دیگر، برافتادن خاندان‌های بزرگ ایران‌شهر از قدرت در زمان ساسانی، به راستی نمی‌تواند دلیل این باشد که افراد خاندان‌های بزرگ اشکانی چون خاندان گودرز در روایات ملی در مقام زبردستان پادشاهان کیانی نقش‌ورزی کنند و این نقش‌ورزی لزوماً در زمان ساسانیان روی داده باشد.

از سوی دیگر، برای تلفیق روایات افسانه‌ای کیانی و روایات پهلوانی پارتی نمی‌توان مقطع زمانی ویژه‌ای چون زمان انتقال قدرت از اشکانیان به ساسانیان قائل شد. در مورد تلفیق روایات پارتی و کیانی پذیرفتنی این است که بگوییم اگر قرار باشد شخصیت‌های تاریخی چون گودرز و گیو و جز آنها در حلقه روایات داستانی کیانی جای گیرند، باید زمان نه چندان کوتاهی از دوران شخصیت تاریخی مذکور گذشته باشد تا به مرور زمان خاطره‌های تاریخی او با روایات افسانه‌ای جاری در آن زمان (در اینجا روایات کیانی) تلفیق گردد. بنابراین، ممکن است که این درآمیختگی به واقع در زمان ساسانیان روی داده باشد، اما نه بر پایه دلیلی که نلدکه برای آن قائل است. البته این احتمال را نیز نمی‌توان نادیده گرفت که این درآمیختگی چه بسا از همان

دوره اشکانی آغاز شده باشد (یارشاطر ۱۹۸۳: ۴۵۸).

بویس بر نقش گوسان‌ها یا خنیاگران پارتی در انتقال افسانه‌های کیانی تأکید ویژه‌ای دارد. به نظر او دین‌ورزی در میان شاهزادگان و بزرگان پارتی و نیز دعاوی برخی از آنان که از دوده کیانی هستند، گویا بدانجا انجامید که این گوسان‌ها در انتقال داستان‌های کیانیان، نیاکان کافرکیش و یشتاسب، حامی زردشت بکوشند و حتی این داستان‌ها را در حمایت از آنها (شاهزادگان و بزرگان پارتی) بخوانند. از این گذشته، همین گوسان‌ها شعر حماسی را هنوز در دوره پارتیان فعالانه ترویج می‌کردند و کرده‌های مردان زنده (بزرگان و پهلوانان پارتی) را در برابر میثاق‌های پهلوانی قدیم ارج می‌نهادند.

وجود جامعه پهلوانی که رهبران آن شرکت فعالی در نبردها داشتند، فرصت بسیاری برای کارهای پهلوانانی خلق می‌کرد و اشراف پارتی احتمالاً با گشاده‌دستی مضامین روزگار خود و مضامین سنتی (کرده‌های پادشاهان کیانی) را تشویق می‌کردند. بویس با اینکه همان نظر نلدکه را دارد مبنی بر اینکه در اواخر دوره ساسانی خنیاگران از کرده‌های شاهزادگان پارتی در دربارهای پادشاهان کیانی یاد می‌کردند، ولی بر خلاف نظر نلدکه بر آن است که این تلفیق و ترکیب فرایندی آگاهانه نبوده است. او معتقد است که اگر این تلفیق آگاهانه انجام گرفته بود، روایات پهلوانان پارتی باید با دقت و نظم بیشتری با روایات مربوط به پادشاهان کیانی در می‌آمیخت.

این شاهزادگان در انجمنی در دربار کیکاوس حضور داشتند و در همه دربارهای پادشاهان بعدی کیانی نیز باز در همان انجمن همچنان حضور می‌یابند و اگرچه بیشتر آنها به شیوه‌ای که درخور پهلوانان باشد با مرگ روبه‌رو می‌شوند، حتی یکی از بزرگترین و سرافرازترین آنها یعنی گودرز ظاهراً کشته نمی‌شود، بلکه به گونه‌ای نامحسوس رفته رفته از صحنه بیرون می‌رود. به گمان بویس این امر حاکی از آن است که پیوند یافتن این دو دسته روایت نه آگاهانه انجام گرفت و نه دلیلی سیاسی پشت آن بود، بلکه ساده‌سازی روایات طولانی شفاهی در زمان‌های متأخر سبب شد تا چنین فرایندی رخ دهد. او می‌افزاید، در نتیجه پیش آمدن این فرایند، احتمالاً در قرن پنجم میلادی هنگامی که موبدان ساسانی برای تدوین *خدا‌نامه* به مدارکی

نیازمند شدند و از شعر حماسی پارتی استفاده کردند، نادانسته روایات پارتی را با روایات کیانی با هم گرفتند و در نتیجه گودرز، گیو، بیژن، میلاد، فرهاد، بی‌آن که اصل اشکانی بودن آنها شناخته شده باشد، وارد *خدای‌نامه* شدند (۱۹۸۳: ۱۱۵۵-۱۱۵۶). این نظر بویس که داستان‌های پارتی در اواخر دوره ساسانی بی‌آن که اصل پارتی آنها شناخته شده باشد، وارد *خدای‌نامه* شده است، پذیرفتنی است، ولی در استدلال‌های او اشکالات اساسی دیده می‌شود. نخست اینکه او نیز مانند نلدکه تلفیق روایات پارتی با روایات کیانی را در مقطع مشخصی (قرن پنجم) می‌انگارد، حال آن که برای تلفیق این دو دسته روایت زمان مشخصی نمی‌توان در نظر گرفت، بلکه می‌توان چنین انگاشت که خنیاگران، این دو دسته روایت را در طول زمانی که به صورت شفاهی انتقال می‌دادند، در فرایند نقل مدام آنها، با یکدیگر درآمیختند و اگر این روایات در قرن پنجم میلادی وارد *خدای‌نامه* شده باشند، همین صورت آمیخته وارد شده است. دوم اینکه بویس به خطا تصور می‌کند، روایت *شاهنامه* که در آن پهلوانان پارتی به‌ویژه رستم اهمیت برجسته‌ای دارند، بازمانده همان *خدای‌نامه* است که در قرن پنجم به دست موبدان ساسانی فراهم آمد، در حالی که مدت‌ها پیش، کریستن‌سن و پس از او پژوهندگان دیگر به درستی نشان دادند که در همان دوره ساسانی از *خدای‌نامه* بیش از یک تحریر وجود داشته است. پس می‌توان این احتمال را در نظر گرفت که تحریری از *خدای‌نامه* که منبع با واسطه *شاهنامه* بوده و در آن پهلوانان دوره پارتی، به‌ویژه رستم و خاندان او نقش اساسی را ایفا می‌کردند، متفاوت از *خدای‌نامه*ی بوده است که به دست موبدان فراهم شد.

خدای‌نامه رسمی مدون شده در قرن پنجم همان است که روایات آن در *نهایة‌الارب* که بخش بزرگی از *سیرالملوک ابن مقفع* را در خود حفظ کرده است، *تاریخ طبری*، *تاریخ بلعمی* و برخی منابع دیگر باقی مانده است. در این تحریر از *خدای‌نامه* برخلاف *شاهنامه*، رستم و دیگر اعضای خاندان او نقش برجسته‌ای نداشتند. در کنار *خدای‌نامه* رسمی، تلفیقی از روایات پهلوانان سکایی - پارتی با روایات کیانی وجود داشت که عمدتاً در میان بازماندگان خاندان‌های بزرگ پارتی و دهقانان انتقال می‌یافت. این روایات در اواخر دوره ساسانی مدون شد و در دوره اسلامی در *شاهنامه ابومنصوری*

گرد آمد و فردوسی همان را به نظم در آورد.

اشکال سوم در استدلال‌های بویس این است که او تلفیق روایات کیانی و پارتی را همزمان با تدوین *خدای‌نامه* و استفاده مدونان آن از این دو دسته روایت می‌انگارد. در حالی که تلفیق روایات پارتی با روایات کیانی قطعاً مقدم بر تدوین خدای‌نامه بوده است.

اشکال چهارم در استدلال‌های بویس این است که او عامل سیاسی را در اهمیت برخی پهلوانان پارتی در *خدای‌نامه* نادیده می‌گیرد. می‌دانیم که گودرز و رستم و دیگر افراد وابسته به این دو پهلوان، محور اصلی رویدادهای بخش موسوم به بخش پهلوانی *شاهنامه* هستند. اگر عامل سیاسی را در این امر نادیده انگاریم، پس چرا شاهزادگان دیگر پارتی چون میلاد و فرهاد نقش بسیار کم‌رنگ‌تری در رویدادها ایفا می‌کنند؟ گذشته از این، حتی نام برخی از شاهزادگان پارتی چون بلاشان (احتمالاً با بلاش اشکانی ارتباط دارد)، شیطرخ/شیطرخ (سنتروک، از شاهزادگان پارتی) در زمره پهلوانان تورانی دشمنان اصلی ایرانیان آمده‌اند و دلیل آن احتمالاً رقابت یا دشمنی شاهزادگان پارتی از خانواده یا خاندان‌های مختلف با یکدیگر بوده است.

بی‌گمان خنیاگران وابسته به خاندان گودرز و رستم، هم در دوره اشکانی و هم در دوره ساسانی پهلوانی‌های افراد این دو خاندان را نقل می‌کردند و اهمیت برجسته این دو خاندان در حماسه ملی در مراحل آغازین شکل‌گیری داستان‌های پهلوانی مرهون همین خنیاگران بوده است. نلدکه با پیوند زدن یک رویداد حماسی با یک رویداد تاریخی شاهد روشنی را در معرض داوری پژوهندگان تاریخ و حماسه ملی قرار داده است (۱۹۲۰: ۹) که برخلاف فرضیه بویس نقش فعال برخی خاندان‌ها و به بیان دقیق‌تر، خنیاگران هوادار آنها را در برجسته‌تر کردن کرده‌های این خاندان‌ها آشکارا نشان می‌دهد.

در سال ۴۸۴م، پیروز در جنگ با هیاطله (هیتالیان در *شاهنامه*) در شمال ایران کشته می‌شود و ولیعهد و حرم او به اسارت قوم مهاجم درمی‌آید. به روایت *شاهنامه* سوفرای از نژاد قارن (کارن)، حکمران سیستان و زابلستان به آنجا لشکر می‌کشد و پس از آن که بسیاری از هیتالیان را به کین‌خواهی پیروز می‌کشد، خوشنواز پادشاه آنان

بدو پیشنهاد آستی می‌دهد. سرانجام بین سوفرای و خوشنواز پیمان صلحی منعقد می‌شود که بر مبنای آن، ولیعهد و حرم پیروز رهایی می‌یابند و بدین سان با اقدامات پهلوان سوفرای غرور از دست رفته ایرانیان احیا می‌گردد (فردوسی: ۱۹/۷ ب)

همین نقش را کارن دیگری در زمان نوذرشاه، بر عهده داشت. بنابر شاهنامه، هنگامی که افراسیاب نوذر را در دهستان محاصره کرد، سپهد خود قراخان ویسه‌نژاد را به سوی پارس گسیل کرد تا بر بنه سپاه نوذر و حرم او دست یابد. پس قارن نزد نوذر آمد و از شاه اجازه گرفت که به مقابله با قراخان بشتابد تا مبادا شبستان شاه به اسارت افراسیاب درآید. سپس او همراه با شیروی و کشواد به سوی پارس شتافت. قارن در راه پارس پس از کشتن پسر قراخان با خود او به نبرد پرداخت و درحالی که بسیاری از سپاهیان او را کشت، او را به سوی افراسیاب گریزاند.

نلدکه به درستی خاطر نشان ساخته است که شباهت این دو رویداد که در هر دو پهلوانی از خاندان کارن در نقش ناجی شبستان شاه ظاهر می‌شود، نمی‌تواند تصادفی باشد. به نظر او خانواده مقتدر کارن سبب شده است تا کرده‌های نمایان عضوی از این خاندان در مقام احیاگر غرور ملی بیش از حد ستایش شود و کرده‌های مشابه آن در رویدادهای اساطیری نیز منعکس گردد.

گویاجی با مقایسه روایتی از شاهنامه و روایت مشابه آن در اوستا نشان داده است که روایت اوستا به سود عضو برجسته دیگری از همین خاندان قارن و به ضرر خاندان رقیب آن دست‌کاری شده است (۱۸۹-۱۹۰). بنابر آبان‌یشت (بند ۵۳-۵۵)، طوس بر پشت اسب، ایزدبانو اردویسور اناهید را نیایش برد تا او را در نبرد با پسران دلیر از خاندان ویسه یاری رساند و ایزدبانو او را یاری رساند. در ادامه، این بار پسران ویسه برای اردویسور اناهید قربانی‌ها می‌کنند تا آنان را بر طوس پیروز گرداند، ولی ایزدبانو خواست آنان را برآورده نساخت.

در شاهنامه در داستان دوازده رخ، به جای طوس این گودرز است که در آخرین نبرد پهلوانان ایرانی و تورانی، در مقابل پیران ویسه قرار می‌گیرد و او را از پای درمی‌آورد و بیژن پسر گودرز نیز روپین پسر پیران را می‌کشد (۱۲۲/۳-۱۲۳، ۱۲۸-۱۳۴).

چنان که از شاهنامه پیداست رقابت سختی بین طوس و خاندان گودرز وجود داشت. این رقابت به‌ویژه در انتقال پادشاهی کیانیان از کیکاوس به کیخسرو آشکارا نشان داده شد. پس از آن که گیو پسر گودرز، کیخسرو و فرنگیس را از توران به ایران آورد و کیخسرو به جای کیکاوس بر تخت شاهی نشست، طوس از رفتن نزد کیخسرو خودداری کرد و از آن رو که کیخسرو از نسل افراسیاب و از نژاد پشنگ است (فرنگیس، مادر کیخسرو، دختر افراسیاب بود)، با پادشاهی او همداستان نبود و به جای او، فریبرز را شایسته پادشاهی می‌دانست.

این مخالفت آشکار به آنجا انجامید که گودرز مدافع سرسخت پادشاهی کیخسرو به نبرد با طوس روی آورد، ولی کار به جنگ نیانجامید و قرار شد فریبرز و کیخسرو هر یک توانستند دژ بهمن را بگشایند، بر تخت پادشاهی بنشینند. سرانجام کیخسرو دژ بهمن را گشود و بر تخت شاهی تکیه زد و طوس به پادشاهی او گردن نهاد. به هر روی، در شاهنامه به جای آن که طوس به کین‌خواهی پدرش نودرشاه که به دست افراسیاب کشته شد، از تورانیان انتقام بگیرد، نبرد او با پیران ویسه که در اوستا آمده به کارنامه گودرز منتقل می‌گردد و باز هم در این مورد مانند مورد پیشین نقش خاندان کارن را در این دگرگونی اساطیری به سود این خاندان نباید نادیده انگاشت.

مورد دیگر از نقش‌ورزی عضوی از خاندان گودرز در حماسه ملی را شهبازی هوشمندانه دریافته است و آن اینکه در فرایند همسان‌نگاری قهرمانان ایرانی و سامی، نرسی که در برخی فهرست‌های پادشاهان اشکانی پسر گودرز (گودرز کوچک) است (طبری: ۷۰۹/۱)، به سبب شباهت نامش با بخت‌النصر (یا نبوکدنصر)، ویران‌کننده اورشلیم و قاتل یهودیان، با او یکی انگاشته می‌شود. بدین سان که نخست نرسی به بخت‌نرسی^۱ تبدیل می‌شود و سپس در برخی منابع به جای بخت‌النصر، ویرانی اورشلیم و کشتن یهودیان به اعضای معروف‌تر خاندان گودرز، از جمله خود گودرز^۲،

۱. بخت به معنی رستگار است (پوستی ۱۹۶۳: ۷۲).

۲. حمزه اصفهانی: ۳۱؛ طبری: ۷۱۰/۱؛ در دیوان لغات ترک کاشغری، ۳۱۸/۱، ۳۸۸ آمده است که افراسیاب شهر برچوق را در ترکستان بنا کرد و در آن بیژن پسر بخت‌النصر را به زندان افکند. در این روایت آشکارا گودرز با بخت‌النصر یکی انگاشته شده است.

بیژن، رهام و فرهاد، پسران گودرز نسبت داده شده است (ایران‌شاه ۱۳۷۰: ۲۱۳، ۲۲۵؛ مقدسی ۱۴۲/۳؛ شهبازی ۲۰۰۳: ۳۹). جالب این است که در تاریخ حمزه اصفهانی آمده است که اورشلیم دو بار ویران شد و هر دو بار به دست دو عضو از خاندان گودرز. یک بار در زمان کی لهراسب که این پادشاه کیانی در سال شصتم از پادشاهی خود، بخت نصر، پسر ویو (گیو)، پسر گودرز را به جنگ یهود به فلسطین فرستاد و او شهر اورشلیم را ویران کرد و بار دیگر گودرز، پادشاه اشکانی اورشلیم را ویران کرد (۲۷، ۳۱). البته چنان که از این دو روایت پیداست در نظر حمزه، این دو گودرز در واقع دو فرد جداگانه و به دو دوره تاریخی مربوط می‌شوند: اولی به دوره کیانی و دومی به دوره اشکانی.

گذشته از داستان غنایی - حماسی بیژن و منیژه که بازمانده ادبیات پارسی است و در آن بیژن عضو خاندان گودرز نقش اصلی را ایفا می‌کند، مینورسکی (۱۹۶۴: ۱۷۸) نشان داده است که در منظومه معروف ویس و رامین که اصل آن به دوره پارسی می‌رسد، باز هم دو عضو دیگر خاندان گودرز، پسران او، بهرام و رهام به عنوان هواداران رامین نقش‌ورزی می‌کنند.

کریستن‌سن در تاریخ داستانی ایران پس از فریدون، دو روایت متمایز را تشخیص داده است. در یک روایت افراد خاندان گودرز مورد احترام هستند و افتخارآفرینی می‌کنند. اینان نیاکان خاندان قارن‌اند که در دوران اشکانی و ساسانی قدرت فراوان داشتند و در دوره بین فریدون و نوذر، قارن پسر کاوه آهنگر و گشواد که بنابر برخی روایات از افراد همین خاندان‌اند، از بزرگترین امرای نظامی محسوب می‌شوند. در عهد پادشاهی نوذر با اینکه سام و پس از مرگ او زال در صف مقدم بزرگان قرار دارند، سپهسالاری سپاه با قارن است و زال تنها به حفظ امارت‌نشین خود، سیستان قانع است. گیو به فرمان گودرز به توران می‌رود و کیخسرو را برای تصاحب تاج و تخت به ایران می‌آورد. در جنگ میان ایران و توران به سالاری افراسیاب باز هم گودرز سپهسالار ایران است و بیشتر کارهای نمایان را او و پسران و نوادگانش انجام می‌دهند. روایت متمایز دیگر به افراد خاندان رستم مربوط می‌شود که این پهلوان خارق‌العاده در آخرین مرحله از تکامل تاریخ افسانه‌ای ایران وظیفه مهمی را عهده‌دار است و در

مقام فرماندهی برجسته وارد جنگ می‌شود، ولی اداره جنگ‌ها و لشکرکشی‌های بزرگ کمتر با اوست و این گودرز است که همچنان سپهسالار لشکر است. کریستن‌سن از بحث‌های خود نتیجه می‌گیرد که روایتی که به موجب آن گودرز محور رویدادها است، در عهد ساسانیان گسترش و تکامل یافت و بسیار کهن‌تر از روایات مربوط به پهلوانان سیستان است (۱۳۸۱: ۱۹۹-۲۰۰).

در *شاهنامه* و منظومه‌هایی که به پیروی از *شاهنامه* سروده شده‌اند، روایات فراوانی می‌توان یافت که بر پیوندهای دوستانه و همدلی‌های صمیمانه دو خاندان گودرز و رستم دلالت دارند، در چندین روایت، رستم در مقام پشتیبان و ناجی افراد خاندان گودرز نشان داده شده است. برای نمونه در داستان بیژن و منیژه هنگامی که بیژن نواده گودرز در چاه افراسیاب زندانی می‌شود، این رستم است که او را می‌رهاند و یا اینکه وقتی کاووس همراه با گودرز و گیو و دیگر پهلوانان ایرانی در مازندران گرفتار می‌شوند باز هم این رستم است که پس از گذر از هفت خوان آنان را می‌رهاند.

حتی بنابر منظومه بانوگشسپ‌نامه، گیو، پسر گودرز بانوگشسپ دختر دلاور رستم را به زنی می‌گیرد. گرچه هویت تاریخی رستم روشن نیست و نیز شاید نتوان مازندران *شاهنامه* را با مازندران فعلی که در گذشته‌های دور محل استقرار خاندان گودرز بوده است، یکی دانست، با این همه، نظر کویاجی را تا حدی می‌توان پذیرفت که اتحاد فرمانروایان مازندران و گرگان از یک سو و سیستان و ولایت پیرامون آن از سوی دیگر در *شاهنامه* بازتابی از اتحاد فرمانروایان مستقل یا نیمه مستقل این دو سرزمین در دوران پارتیان در مقابل تاخت و تازهای اقوام مهاجمی چون کوشانیان باشد، اما برای درستی این نظر او که کاموس کشانی *شاهنامه*، تحریف نام کادفیز^۱ است و شنگل *شاهنامه* باز همان کانیشکاست که بر روی سکه‌هایش مانند شنگل سوار بر پیل نشان داده شده است (۱۳۸۸: ۲۱۰-۲۱۱)، نیاز به شواهد بیشتر و قانع‌کننده‌تری است.

نام رستم برخلاف نام گودرز در میان پادشاهان و شخصیت‌های دوره پارتی نیست

۱. کوجالا کادفیز، پادشاه کوشانیان که در ۴۵م فرمانروایی داشت و کانیشکا (کانیشکای یکم، و دوم و سوم که از ۵۱م به بعد حکومت کردند).

و تطبیق نام او با یکی از شخصیت‌های اسطوره‌ای یا تاریخی از پیچیده‌ترین موضوعات مربوط به حماسه ملی بوده و هست. نخستین بار، مارکوارت (۱۸۹۵: ۶۴۳) رستم را با گُندفارس^۱ (گندفر)، از خاندان سورن که از حدود سال ۲۰-۸۵م در سیستان فرمانروایی مستقل داشت، یکی انگاشت. هر تسفلد نظر مارکوارت را پذیرفت، ولی هنینگ و برخی پژوهندگان دیگر، به‌ویژه سرکاراتی بر پایه استدلال‌هایی که قانع‌کننده است، این یکسان‌نگاری را نپذیرفتند.^۲

چنانچه این همسان‌نگاری پذیرفته نباشد، از یک نظرگاه پیوند بین رستم و خاندان سورن را نمی‌توان نادیده گرفت و آن اینکه، طبق سنت در زمان پارتیان، افتخار نهادن تاج بر سر پادشاه اشکانی بر عهده خاندان پر قدرت سورن بود (پلوتارخ، کتاب بیست‌ویکم، ۶) و می‌دانیم رستم در حماسه ملی حافظ و پشتیبان پر قدرت پادشاهان کیانی است و در شاهنامه بارها از او با لقب تاجبخش یاد شده است (۳۹/۲، ب ۵۲۳، ب ۱۱ و جاهای مختلف).

نلدکه از چندین تن از اعضای خاندان سورن در زمان اشکانی و ساسانی یاد کرده است که حافظ خاندان شاهی، تاج‌بخشنده و فرد دوم مملکت بوده‌اند، کهنترین آنها سورنا سردار نامداری بود که در ۵۳ق م، کراسوس امپراتور روم را شکست داد و لقب تاج‌گذارنده بر سر شاه را داشت.

به نوشته بیوار (۱۹۸۳: ۵۱-۵۲) جنگ‌های سورنا بی‌گمان معروف‌ترین نبردهای سراسر دوره اشکانی بود و ممکن نبود که به آسانی به فراموشی سپرده شود. از این رو، از برخی جهات موقع و پایگاه سورنا در روایات تاریخی به گونه‌ای شگفت‌آور قرینه پایگاه رستم در حماسه است و در مقایسه با شباهت گندفارس با او که مارکوارت پیش کشیده بود، سورنای کرهه^۳ (حران) شباهت تاریخی نزدیک‌تری با اسطوره رستم دارد. سورنای دیگری در ۳۶م باز هم لقب تاج‌گذارنده بر سر شاه را داشته است. سورنای دیگر در زمان ساسانیان در ۳۶۳م پس از شاه، مقام دوم را بر عهده داشت (نلدکه

1. Gondophāres

۲. برای این نظرات و نقد و بررسی آنها، نک: سرکاراتی ۱۳۷۸: ۲۸ بی.

3. Karrhae

۱۳۷۸: ۴۶۵-۴۶۶).

خاندان مهران و ادعای پادشاهی بهرام چوبین

خاندان دیگری که در زمان اشکانیان و ساسانیان نفوذ و قدرت بسیاری داشت، خاندان مهران بود که در ری سکونت داشت. نلدکه از چند تن از اعضای این خاندان منتقد یاد کرده است (۱۳۷۸: ۱۶۸-۱۶۹) که از آن میان، دو تن معروفتر بودند، یکی شاپور رازی در زمان پیروز که به نفوذ و قدرت بی‌چون و چرای سوخرا (سوفرا) شخص پر قدرت دیگری از خاندان کارن پایان داد و معروفتر از او بهرام چوبین، سردار پرآوازه‌ی زمان هرمزد چهارم و خسرو پرویز بود که با اتکا به نسب اشکانی خود، ادعای پادشاهی کرد و مدت کوتاهی نیز بر تخت شاهی نشست.

در شاهنامه متن گفتگوی رودرروی بهرام چوبین و خسرو پرویز از یک سو و گفتگوی بهرام و خواهرش گردیه از سوی دیگر حاوی نکات مهمی است درباره‌ی اشکانیان و ساسانیان و ادعای مشروعیت هر یک برای پادشاهی بر ایران‌شهر. خسرو پرویز نخست از سپهسالار شورش خود می‌خواهد که اگر دست از مخالفت بردارد، او را سپهدار ایران می‌کند، ولی بهرام چوبین به او می‌گوید به زودی بر دارش می‌کند. خسرو با اینکه از سخنان زهرآگین بهرام بر خود می‌پسندد، شکیبایی از دست نمی‌دهد و به او می‌گوید به خاطر نیایش کسری و پدرش هرمزد خود را لایق پادشاهی ایران می‌داند، اما بهرام چوبین او را برای پادشاهی ناسزاوار می‌داند و به او می‌گوید که مردم دشمن تو هستند. پس خسرو به یزدان نیایش می‌برد و از او می‌خواهد که «به بنده مده تاج و گاه مرا».

بهرام به خسرو پرویز می‌گوید هنگامی که اردشیر از دختر بابک زاده شد، پادشاهی در دست اشکانیان بود و اردشیر با کشتن اردوان پادشاهی را گرفت، پس اشکانیان سزاوار پادشاهی ایران‌شهر هستند و من اکنون بر آنم که پادشاهی را به آنان بازگردانم. خسرو در پاسخ اهالی ری، بهرام را متهم می‌کند که با رومیان و سپاه اسکندر همراه شدند و ماهیار رازی با کشتن دارا (آخرین پادشاه کیانی) تخم اسفندیار را تیره کرد. در برابر، بهرام چوبین خود را از «تخمه‌ آرش» و نبیره‌ی گرگین میلاد معرفی می‌کند،

ولی خسرو پرویز گرگین میلاد را «فرومایه‌ای در میان مهان» می‌خواند که با توجه به نقش گرگین در رها کردن بیژن گیو در مهلکه‌ای که تورانیان او را گرفتار ساخته بودند، در این مورد حق با خسرو پرویز بود.

اما نکته‌ای که خسرو پرویز در این بخش از گفتگوهای بین دو طرف بر آن تأکید دارد، در حوزه مناسبات پادشاه و زیردستانش در حماسه ملی و هم در تاریخ ساسانیان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. خسرو خطاب به بهرام می‌گوید «که بُد شاه هنگام آرش بگوی؟» و منظور پادشاه این بود که در آن زمان آرش به رخم دلاوری‌های نمایان، بنده و فرمانبردار منوچهر بود و تو هم در این زمان باید فرمانبردار من باشی. بهرام چوبین در تحقیر خسرو پرویز به واقعیتی اشاره کرد که ساسان، نیای ساسانیان شبان‌زاده بوده است، و خسرو پرویز در پاسخ، بهرام را دروغگو خواند و به او گفت که این دارا بود که تاج بزرگی را به ساسان سپرد و تو نه از تخم ساسانیان رسیدی به نان (فردوسی: ۱۲/۷-۳۴).

در شاهنامه پس از این گفتگو، گفتگوی بهرام چوبین با خواهرش گردیه آمده است که این بار گردیه نیز هم سو با خسرو پرویز حقیقت تلخی را به برادرش یادآور می‌شود و به او می‌گوید پادشاهی حق مشروع تخمه اردشیر است و در تبار تو کسی تاجور نبوده است. اگر بدین راه ادامه دهی، یزدان بر تو خشم می‌گیرد و روانت در دوزخ گرفتار می‌شود. گردیه در ادامه سخن خود، برای درستی گفتار خود، از اسطوره‌ها شاهد می‌آورد و به برادرش می‌گوید به یاد آر چون نوذر بیداد پیشه کرد مهتران نزد سام رفتند و از او خواستند که بر تخت پیروزه بنشیند، ولی سام به مهتران گفت که «هرگز مباد که جان سپهد کند تاج یاد».

بهرام با اینکه سخن خواهرش را راست می‌انگارد، ولی می‌گوید که «کار ازین درگذشت» (همان: ۳۵-۳۸). به هر روی، بهرام نه به گفتار خسرو سر فرود می‌آورد و نه به گفتار خواهرش گردیه. او با شورش خود سال‌ها ساسانیان را در زمان دو پادشاه، هرمزد چهارم (۵۷۹-۵۹۰م) و خسرو پرویز (۵۹۱-۶۲۸م) درگیر جنگ‌های فرساینده می‌کند و در نهایت به مدت کوتاهی در فاصله سال‌های ۵۹۰-۵۹۱م بر تخت پادشاهی نیز می‌نشیند، ولی از آنجا که روحانیان، توده‌های عظیم مردم ساسانیان را دارای قدرت

ایزدی می‌دانستند و اذهان عمومی پادشاهان ایران را حق مشروع ساسانیان می‌پنداشتند، کاری از پیش نبرد و سرانجام دور از ایران در میان ترکان، دشمن دیرین خود کشته شد (کریستن سن ۱۳۸۵: ۵۸-۵۹، ۱۴۴-۱۴۵).

در اواخر دوره ساسانی داستان یا تراژدی بهرام چوبین در کتابی با عنوان *بهرام چوبین نامگ* گرد می‌آید که همین کتاب منبع *خدای‌نامه* و *شاهنامه* و آثار دیگر دوره اسلامی درباره این سردار شورش‌ی بوده است. در این کتاب، چنان که متن گفتگوهای خسرو پرویز با بهرام چوبین مذکور در بالا نیز نشان می‌دهد، طرفداری صرف از خاندان پادشاهی دیده نمی‌شود و حتی پاره‌ای همدلی‌ها نسبت به قهرمان داستان آشکارا نشان داده می‌شود، اما از آن سو، مشروعیت سیاسی و دینی ساسانیان نزد توده‌های مردم در اواخر فرمانروایی این سلسله چنان نیرومند بوده که ناگزیر بارها در کتاب بهرام چوبین نیز بازتاب یافته است و نسب اشکانی بهرام چوبین نشان می‌دهد که حتی خود بهرام چوبین نیز در دوران آوارگی‌های خود متوجه شده بود که این سنت تا چه اندازه نیرومند است.

بنابر این روایت، بهرام چون از پیش خسرو گریخت، در حومه همدان به صورت ناشناس در خانه پیرزنی فرود آمد و پیش از آن که لبی تازه کند، از پیرزن پرسید که آیا بهرام چوبین حق داشته است در برابر خسرو سلاح به دست گیرد؟ پیرزن گفت دیو چشم بهرام را تیره کرده است و به خاطر شورش او بر ضد خسرو، «بخندد برو هرک دارد خرد». بهرام به پیرزن گفت که تو حقیقت را گفتی (فردوسی: ۱۵۲-۱۵۳).

بهرام چوبین آخرین عضو خاندان اشکانی نبود که در زمان ساسانیان بر پادشاه ساسانی بشورید؛ چنان که در *شاهنامه* آمده است (همان: ۲۱۹ ب)، پس از کشته شدن بهرام، خسرو پرویز بر آن شد که دو سردار خود را که در کشتن پدرش هرمزد چهارم دست داشتند، از سر راه خود بردارد، یکی بندویه و دیگری برادرش بسطام یا گسته‌م که هر دو از خاندان اسپندیار و دایی پادشاه بودند. نخست بندویه را کشت و سپس گسته‌م را از محل فرمانروایی خود به پایتخت فراخواند. او قصد پادشاه را دریافت و به دیلم نزد مردان بهرام چوبین گریخت. هواداران بهرام چوبین به گسته‌م گفتند که تو از نسل بهمن پسر اسپندیار (اسفندیار) هستی و به همان اندازه که خسرو به لحاظ

نسب لایق پادشاهی است، تو هم هستی. پس ما با تو بیعت می‌کنیم و خسرو پرویز را از پادشاهی خلع می‌کنیم. پس گسته‌م را به پادشاهی برداشتند و گردیه خواهر بهرام چوبین را نیز به زنی بدو دادند. اما گردیه به دستور خسرو پرویز گسته‌م را کشت و شورش او خاتمه یافت (نلدکه ۱۳۷۸: ۵۰۶-۵۱۶).

سرانجام سخن

در حماسه ملی درباره اشکانیان جز آن که نام چند پادشاه برده شود، سخنی نیست، ولی در بخش اسطوره‌ای کیانیان کرده‌های شاهزادگان پارتی با تاریخ کیانیان در آمیخته است. گفته‌اند در زمان اشکانی هفت خاندان که یکی از آنها خاندان شاهی بود، بالاترین مقام را داشتند و افراد همین خاندان‌ها در زمان ساسانیان نیز زیر دست خاندان شاهی صاحب مقام‌های ارجمندی بودند.

بنابر روایتی در تاریخ طبری پیشینه این هفت خاندان به زمان بشتاسپ (گشتاسب) کیانی می‌رسد و همین پادشاه افراد این خاندان‌ها (اصحاب البیوتات) را در ایالات مختلف به عالی‌ترین مقام‌ها برگزید. از آن میان، طبری از چهار خاندان نام می‌برد که از سه خاندان کارن (قارن) در نهاوند و سورن در سیستان و اسپندیار در ری با لقب پلهوی یا پهلوی یا پارثی هستند. نام خاندان چهارم اسپهبدان در خراسان و گرگان است.^۱ نام خاندان پنجم که در تاریخ طبری نیامده، بی‌گمان مهران است که مانند اسپندیار در ری ساکن بودند.^۲

فرای نام خاندان ششم را وراز (گراز) می‌داند (۱۳۸۰: ۳۶۴-۳۶۵) که این شش خاندان همراه با خاندان شاهی هفت خاندان معروف را تشکیل می‌دادند. البته عدد هفت عدد مقدسی بوده و بدیهی است که خاندان‌های برجسته دوران اشکانی به این هفت خاندان محدود نبودند. گفته‌اند که هفت خاندان ارشک اشکانی را بر تخت نشانند و این خاندان‌ها در زمان اشکانیان در قلمرو خود استقلال نسبی و نیز در

۱. برای این نام که در نسخه‌های تاریخ طبری به صورت‌های مختلف آمده است، نک: زریاب‌خوئی ۱۳۶۸: ۵۵-۵۸.

۲. درباره این خاندان‌ها، نک. نلدکه ۱۳۷۸: ۴۶۴-۴۶۹.

حمایت از خاندان شاهی نقش مهمی بر عهده داشتند.

به نظر مارکوارت این روایت طبری بازتاب تقسیم‌بندی پادشاهی پارت در زمان بلاش یکم است (۱۸۹۵: ۶۳۷؛ شهبازی ۱۹۹۴: ۱۵۸-۱۵۹). در زمان ساسانی، اعضای این خاندان‌ها به پادشاه جدید پیوستند و مقام‌های ارجمندی به دست آوردند. برخی از آنان مانند مهرنرسی از خاندان اسپندیار در زمان سه پادشاه یزدگرد یکم، بهرام پنجم و یزدگرد دوم، به بالاترین مقام دولتی، یعنی وزیر فرمذار رسیدند و برخی دیگر، چون بهرام چوبین و گستههم با اتکا به نسب اشکانی خود سر به شورش برداشتند و خواستند پادشاهی را از ساسانیان دوباره به اشکانیان بازگردانند. برخی دیگر از اعضای این خاندان‌ها در دربار پادشاهان ساسانی با یکدیگر بر سر به دست آوردن مقام‌های عالی در قابت بودند. مثلاً رقابت شاپور رازی از خاندان مهران و سوخرا (سوفرا) از خاندان کارن در دربار پیروز ساسانی به کشته شدن سوخرا به دست شاپور انجامید. این خاندان‌ها به‌ویژه کارن و مهران و دهقانانی که زیردست آنها بودند نقش مهمی در شکل‌گیری، تدوین و انتقال روایات حماسی داشتند. فردوسی خود دهقان بود و ابومنصور محمدبن عبدالرزاق بانی شاهنامه منشور ابومنشوری (منبع شاهنامه) نسب خود را به گودرز می‌رساند (بنگرید به: بخش «خدای نامه»).

در شاهنامه هم در دوره کیانی و هم در بخش ساسانی این عقیده مدام تکرار می‌شود که پهلوانان و زیردستان شاه باید تابع بی‌چون و چرای پادشاه باشند. در این آموزه که البته در زمان ساسانیان دستگاه پادشاهی و موبدان آن را تبلیغ می‌کردند، تأکید می‌شود که به لحاظ شرعی اطاعت نکردن از پادشاه گناه نابخشودنی است و فرد گناهکار به دوزخ می‌رود. اسفندیار به رستم می‌گوید چنانچه از فرمان پدر مینی بر بند کردن تو سر بیچم، «بدان گیتی آتش بُد جای گاه» (فردوسی: ۳۳۶/۵) و همین آموزه را در بخش ساسانیان در سخنان گردیه خطاب به برادر شورشی‌اش بهرام چوبین نیز می‌بینیم که «به یزدان گهنکار گردی همی» (همو: ۳۶/۸، ب ۴۵۸).

از این رو اعضای برجسته خاندان‌های کهن که به اشکانیان نسب می‌بردند، به قصد بازگرداندن پادشاهی به اشکانیان، اگر شورش می‌کردند، به سختی می‌توانستند افکار عمومی را به خود جلب کنند و مانند بهرام چوبین و گستههم توان سختی می‌دادند.

در شاهنامه در سراسر دوره کیانی برخی پهلوانان دوره اشکانی که نامدارترین آنها گودرز و رستم و اعضای خاندان آنها بود، در مقام فرماندهان عالی‌رتبه و سپهسالار جنگ‌ها زیردست شاهان نقش برجسته‌ای ایفا می‌کردند. نام برخی از این پهلوانان چون گودرز در تاریخ دودمان اشکانی نیز دیده می‌شود، ولی ارتباط میان گودرز تاریخی و گودرز حماسه، امروزه بر ما پوشیده است. از سوی دیگر چنان‌که مارکوارت نشان داده است (۱۹۳۰: ۲۶؛ همو ۱۹۳۱: ۳۷)، برخی کرده‌های پادشاهان اشکانی در پهلوانی‌های برخی پادشاهان و پهلوانان حماسه ملی بازتاب یافته است. به نظر او شخصیت تاریخی بلاش یکم اشکانی (حک. ۵۱-۷۸م) کاملاً با شخصیت گشتاسب شاهنامه مطابقت دارد؛ بلاش فرمان داد بخش‌های پراکنده/وستا را گردآوری کنند و گشتاسب شاهنامه نیز حامی دین زردشت است و گسترش دین زردشتی مرهون کوشش‌های فراوان او بوده است. گذشته از این، هنگامی که آلان‌ها برای نخستین‌بار در قرن یکم میلادی از قفقاز به داخل خاک ایران شبیخون زدند، تیرداد برادر بلاش در نبرد با این قوم مهاجم تازه‌وارد جانفشانی‌ها کرد.

نویسندگان غربی از ایمان مذهبی تیرداد سخن گفته و حتی او را مغ می‌انگاشتند. به باور مارکوارت، ایمان و شور مذهبی و دل‌آوری‌ها و جانبازی‌های تیرداد در مقابله با آلان‌ها در قفقاز نیز در شخصیت اسفندیار، پسر گشتاسب این شاهزاده کیانی بازتاب یافته که در شاهنامه به دین گستری و مجاهدت در راه استواری دین زردشتی بلندآوازه است.

به روایتی، اسفندیار با آلان‌ها در قفقاز جنگید و برای مقابله با نفوذ آنها به داخل خاک ایران دژهای استواری در آنجا بنا کرد.^۱ همانندی این اقدامات اسفندیار در حماسه با اقدامات تیرداد مؤمن به دین زردشتی در مقابله با آلان‌ها در قفقاز در تاریخ اشکانی بی‌گمان نمی‌تواند ناشی از تصادف محض باشد. مارکوارت این همانندی‌ها را چنان ثابت شده می‌انگارد که حتی روایات مربوط به گشتاسب و افراد خاندان او را

۱. مسعودی ۱۸۶۱-۱۹۱۷: ۴۳/۲، قس. *مجموعه التواریخ* ۱۳۱۸: ۵۱، که این کرده به گشتاسب نسبت داده شده است؛ نیز نک:

برای تعیین و کشف رویدادهای تاریخی اشکانیان مورد استفاده قرار می‌دهد. به گزارش رسالهٔ شهرستان‌های/ایران‌شهر (بند ۳۴)، یکی از نوادگان گشتاسب (اردشیر پسر اسفندیار) کابل را بنیان نهاد و از آنجا که مارکوارت گشتاسب حماسه را با بلاش تاریخی یکی می‌انگارد، به نظر او این روایت می‌تواند خاطره‌ای از تسخیر کابل به دست اشکانیان باشد که در کتاب تاریخ هون‌های متأخر نیز از این رویداد سخن رفته است.^۱ دربارهٔ پیوند میان گشتاسب و اسفندیار با دودمان اشکانی مارکوارت به روایت جالب دیگری نیز توجه کرده است و آن اینکه از میان روایات مختلف در خصوص اصل و نسب اشکانیان روایتی هست که بنابر آن اشکانیان به اسفندیار پسر گشتاسب نسب می‌برند (طبری: ۷۰۸/۱-۷۰۹).

ارتباط رستم و اعضای خاندان او با تاریخ اشکانی چندان روشن نیست. با این حال، روایاتی در سرگذشت رستم به شرح زیر هست که احتمالاً از پیوند میان این پهلوان نامدار و تاریخ اشکانیان نشان دارد:

۱. مهمترین لقب رستم که در حماسهٔ ملی بر سیستان حکم می‌راند، «تاجبخش» است که لقب اعضای خاندان سورن (فرمانروای سیستان)، یعنی «تاج‌گذارنده بر سر شاه» را فریاد می‌آورد (نک: سطور پیشین).

۲. در شاهنامه درفش متمایز رستم اژدهاپیکر است^۲ (فردوسی: ۱۶۰/۲) و نشان مشخص پارتیان بر روی درفش‌های آنان نیز اژدهاست. بنابر گزارشی روی پرچم جوشن‌پوشان سلطنتی در سپاه سورنا، فرمانروای سیستان و سپهسالار اشکانی در نبرد با کراسوس همین نشان دیده شده است (لویزینسکی ۱۳۸۰: ۱۸). همین نشان بر روی پرچم بهرام چوبین نیز که خود را از نژاد اشکانی می‌انگاشت بوده است (فردوسی: ۴۵/۸). خالقی مطلق نشان اژدها بر پرچم بهرام چوبین را با همین نشان بر روی پرچک رستم مقایسه می‌کند (۱۳۵۷: ۱۴)، اما به نظر می‌رسد نشان اژدها در پرچک هر دو بازتاب سنت اشکانیان باشد (شهبازی ۱۹۹۴: ۱۵۹).

۱. نیز نک: بارتلد ۴۱-۴۲.

۲. همین نشان بر روی درفش فرامرز پسر رستم نیز دیده می‌شود؛ نک. فردوسی: ۲۲/۳، ب ۳۲۸-۳۳۲.

۳. روایتی سغدی از نبرد رستم با دیوان در دست است که بنابر آن، رستم سوار بر رخس نخست از برابر دیوان می‌گریزد و آنان را به سوی جنگل می‌کشاند. سپس دیوان تصور می‌کنند رستم گریخته است و به دنبال او می‌روند، ولی رستم باز می‌گردد و دیوان را تار و مار می‌کند.^۱ شیوه جنگ رستم با دیوان در این روایت، شیوه معروف جنگیدن اشکانیان، یعنی جنگ و گریز در برابر دشمن را فریاد می‌آورد.

۴. یکی از نبردهای معروف رستم در شاهنامه نبرد اوست با کاموس کشانی که لقب کشانی کاموس احتمالاً به سلسله کوشانیان ربط دارد که سالها با اشکانیان در شرق درگیر بودند (نک: سطور پیشین).

جدول ۱، فهرست پادشاهان اشکانی: حمزه اصفهانی: ۱۹ (به نقل از بهرام بن مردان شاه، موبد

کوره شاپور در فارس)؛ ابن بلخی: ۱۶-۱۹؛ بیرونی: ۱۱۵

۱۰ سال	اشک پسر دارا پسر دارا	۱
۲۰ سال	اشک پسر اشکان	۲
۶۰ سال	شاپور پسر اشکان	۳
۱۱ سال	بهرام پسر شاپور	۴
۱۱ سال	بلاش پسر بهرام	۵
۱۹ سال	هرمز پسر بلاش	۶
۴۰ سال	نرسی پسر بلاش ^۷	۷
۱۷ سال	فیروز پسر هرمز	۸
۱۲ سال	بلاش پسر فیروز	۹
۴۰ سال	خسرو پسر ملادان	۱۰
۲۴ سال	بلاشان	۱۱
۱۳ سال	اردوان پسر بلاشان	۱۲

۱. برای این متن سغدی و بررسی آن، نک: قریب ۱۳۸۶: ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۹.

۱۳	اردوان بزرگ پسر اشکانان	۲۳ سال
۱۴	خسرو پسر اشکانان	۱۵ سال
۱۵	به آفرید پسر اشکانان	۱۵ سال
۱۶	بلاش پسر اشکانان	۲۲ سال
۱۷	گودرز پسر اشکانان	۳۰ سال
۱۸	نرسی پسر اشکانان	۲۰ سال
۱۹	اردوان آخر (افدم)	۳۱ سال

جدول ۲، پادشاهان اشکانی: حمزه اصفهانی: ۱۳؛ بیرونی: ۱۱۴

۱	اشک پسر اشک	۵۲ سال
۲	شاپور پسر اشک	۲۴ سال
۳	گودرز پسر شاپور	۵۰ سال
۴	ونحن (ویجن = بیزن) پسر بلاش پسر شاپور	۲۱ سال
۵	گودرز کوچک پسر ونحن (ویجن)	۱۹ سال
۶	نرسی پسر ونحن (ویجن)	۳۰ سال
۷	هرمزان پسر بلاش پسر شاپور	۱۷ سال
۸	فیروزان پسر هرمزان	۱۲ سال
۹	خسرو پسر فیروزان	۴۰ سال
۱۰	بلاش پسر فیروزان	۲۴ سال
۱۱	اردوان پسر بلاش پسر فیروزان	۵۵ سال

جدول ۳، فهرست پادشاهان اشکانی: طبری: ۷۰۸/۱-۷۰۹

۱۰ سال	اشک پسر حره ... پسر اسفندیار پسر بشتاسب	۱
۲۱ سال	اشک پسر اشک پسر اشکان	۲
۳۰ سال	سابور پسر اشک پسر اشکان	۳
۱۰ سال	گودرز بزرگ پسر سابور پسر اشکان	۴
۲۱ سال	بیژن پسر گودرز	۵
۱۹ سال	گودرز کوچک پسر بیژن	۶
۴۰ سال	نرسه پسر گودرز اصغر	۷
۱۷ سال	هرمز پسر بلاش پسر اشکان	۸
۱۲ سال	اردوان بزرگ پسر اشکان	۹
۴۰ سال	کسری پسر اشکان	۱۰
۹ سال	به آفرید اشکانی	۱۱
۲۴ سال	بلاش اشکانی	۱۲
۱۳ سال	اردوان کوچک پسر بلاش پسر فیروز پسر هرمز پسر بلاش پسر سابور پسر اشک پسر اشکان اکبر	۱۳

جدول ۴، فهرست پادشاهان اشکانی: طبری، ۷۱۰/۱
پادشاهان مداین

۶۲ سال	افقور شاه پسر بلاش پسر سابور پسر اشکان پسر اش الجبار پسر سیاوش پسر کیقائوس	۱
۵۳ سال	سابور پسر افقور	۲
۵۹ سال	گودرز پسر سابور افقور	۳
۴۷ سال	ابزان پسر بلاش پسر سابور	۴

۳۱ سال	گودرز پسر ایزان پسر بلاش	۵
۳۹ سال	نرسی پسر ایزان	۶
۴۸ سال	هرمزان پسر بلاش	۷
۳۹ سال	فیروزان پسر هرمزان پسر بلاش	۸
۴۷ سال	کسری پسر فیروزان	۹
۵۵ سال	اردوان پسر بلاش	۱۰

جدول ۵، فهرست پادشاهان اشکانی: بیرونی: ۱۱۶

پادشاهان عراق عجم و جبال

منقول از ابی‌الفرج ابراهیم بن احمد بن خلف زنجانی

۱۰ سال	افغور شاه	۱
۶۰ سال	سابور پسر اشکان	۲
۱۰ سال	گودرز بزرگ	۳
۲۱ سال	بیژن اشکانی	۴
۱۹ سال	گودرز اشکانی	۵
۴۰ سال	نرسی اشکانی	۶
۱۷ سال	هرمز	۷
۱۲ سال	اردوان	۸
۳۸ سال	خسرو	۹
۲۴ سال	بلاش	۱۰
۱۳ سال	اردوان کوچک	۱۱

جدول ۶، فهرست پادشاهان اشکانی: بیرونی: ۱۱۷
منقول از شاهنامه به همت ابی منصور پسر عبدالرزاق

اشک پسر دارا	۱۳ سال	۱
اشک پسر اشک	۲۵ سال	۲
سابور پسر اشک	۳۰ سال	۳
بهرام پسر سابور	۵۸ سال	۴
نرسی پسر بهرام	۲۳ سال	۵
هرمز پسر نرسی	۴۰ سال	۶
بهرام پسر هرمز	۵ سال	۷
هرمز	۵ سال	۸
فیروز پسر هرمزد	۲۰ سال	۹
نرسی پسر فیروز	۳۰ سال	۱۰
اردوان	۲۰ سال	۱۱

جدول ۷، فهرست پادشاهان اشکانی: شاهنامه فردوسی: ۱۳۸/۶-۱۳۹

اشک از نژاد قباد	۱
شاپور	۲
گودرز اشکانی	۳
بیژن از نژاد کیان	۴
نرسی	۵
اورمزد بزرگ	۶
خسرو	۷
اردوان	۸
بهرام معروف به اردوان بزرگ	۹

کتابشناسی:

- ابن بلخی، ۱۹۲۱م، فارس‌نامه، به کوشش گ. لسترنج و رینولد ا. نیکلسون، کمبریج (تهران، ۱۳۶۳)
- آلتهایم، فرانس، ۱۳۸۸، نوشته‌هایی درباره تاریخ و فرهنگ اشکانیان، ترجمه هوشنگ صادقی، تهران
- ایران‌شاه (ایران‌شان) بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، بهمن‌نامه، به کوشش رحیم عقیفی، تهران
- بارتلد، و، ۱۳۶۹، «درباره تاریخ حماسه ملی ایران»، هفتاد مقاله: ارمغان فرهنگی به دکتر غلامحسین صدیقی، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران
- بلعمی، ابوعلی محمد، ۱۳۷۴، تاریخ‌نامه طبری، به کوشش محمد روشن، تهران
- بندش، ۱۳۶۹، ترجمه مهرداد بهار، تهران
- بویس، مری، ۱۳۷۷، «نوشته‌ها و ادب پارتی»، تاریخ ایران، از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان (جلد سوم قسمت دوم)، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآورنده: احسان یارشاطر، ترجمه حسن انوشه، تهران، صص ۷۳۵-۷۵۴
- بیرونی، ابوریحان، ۱۹۲۳، الآثار الباقیه عن القرون الخالیه، به کوشش زائو، لایپزیک
- بیوار، ا. د. ه.، ۱۳۷۳، «تاریخ سیاسی ایران در دوره اشکانیان»، تاریخ ایران، از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان (جلد سوم قسمت اول)، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآورنده: احسان یارشاطر، ترجمه حسن انوشه، تهران، صص ۱۲۳-۱۹۷
- تفضلی، احمد، ۱۳۷۶، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش زاله آموزگار، تهران
- تعالی نیشابوری، ابومنصور، ۱۹۰۰م (تهران، ۱۹۶۳)، تاریخ غر السیر (غر أخبار ملوک الفرس و سیرهم)، به کوشش ه. زُنبرگ، پاریس
- حمزه اصفهانی، ابوالحسن، ۱۳۴۰ق، تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، برلین
- خالقی مطلق، جلال، ۱۳۵۷، «مطالعات حماسی: حماسه‌سرای باستان»، سیمرغ، شم ۵، صص ۳-۲۷
- خالقی مطلق، جلال، ۱۳۸۵ش/۲۰۰۶م، یادداشت‌های شاهنامه، نیویورک، بخش دوم (تهران، مرکز

دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۹)

- خطیبی، ابوالفضل، ۱۳۸۴، «اردشیر بابکان»، دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج ۱، تهران
- خطیبی، ابوالفضل، ۱۳۹۰، «فرد»، فردوسی و شاهنامه‌سرایی: گزیده‌ای از مقالات دانشنامه زبان و ادب فارسی، تهران، صص ۵۸۷-۵۹۸
- دیاکونف، م. م.، ۱۳۵۱، اشکانیان، ترجمه کریم کشاورز، تهران
- دوبواز، نیلسون، ۱۳۴۲، تاریخ سیاسی پارت، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران
- زریاب‌خوئی، عباس، ۱۳۶۸، «نام یکی از هفت خاندان بزرگ دوره پارتی و ساسانی»، بزم آورد، شصت مقاله درباره تاریخ، فرهنگ و فلسفه، تهران، صص ۵۴-۵۸
- زند بهمن یسن، تصحیح متن، آوانویسی، برگردان فارسی و یادداشت‌ها، ۱۳۷۰، ترجمه محمدتقی راشدمحصل، تهران
- سرکاراتی، بهمن، ۱۳۷۸، «رستم یک شخصیت اسطوره‌ای یا تاریخی؟»، سایه‌های شکار شده (مجموعه مقاله)، تهران
- شهبازی، علیرضا شاپور، ۱۳۷۶، «خدای‌نامه در متن یونانی»، سخنواره: پنجاه و پنج گفتار پژوهشی به یاد دکتر پرویز ناتل خانلری، به کوشش ایرج افشار و هانس روبرت رویمر، تهران، صص ۵۷۹-۵۸۶
- شهبازی، علیرضا شاپور، ۱۳۸۸، «انگشت در کردن»، فرهنگ‌نویسی، شم ۳، صص ۲۰۹-۲۱۴
- شهرهای ایران، ۱۳۶۸، به کوشش محمدیوسف کیانی، تهران، ج ۲، صص ۳۳۲-۳۴۹
- صفا، ذبیح‌الله، ۱۳۶۳، حماسه‌سرایی در ایران، تهران
- طبری، محمد بن جریر، ۱۸۹۷-۱۹۰۱م، کتاب تاریخ الرسل و الملوک، به کوشش یان دوخویه و دیگران، لایدن
- فرای، ریچارد نلسون، ۱۳۸۰، میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران
- فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۶۶-۱۳۸۶، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی‌مطلق، ۸ جلد، نیویورک/تهران
- قریب، بدرالزمان، ۱۳۸۶، «رستم در روایات سغدی»، مطالعات سغدی، به کوشش محمد شکری فومشی، تهران، صص ۱۶۷-۱۷۳
- قمی، حسن بن محمد، ۱۳۱۳، تاریخ قم، ترجمه کهن از حسن بن علی بن حسن بن عبدالکل قمی، به کوشش سید جلال طهرانی، تهران
- کارنامه اردشیر بابکان، متن پهلوی، آوانویسی، ترجمه فارسی و واژه‌نامه، ۱۳۵۴، به کوشش بهرام

فروهوشی، تهران

کاشغری، دیوان لغات ترک

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۸۵، داستان بهرام چوبین، ترجمه منیژه احدزادگان آهنی، تهران

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۸۱، کیانیان، ترجمه ذبیح‌الله صفا، تهران

کورجی کویاجی، جهانگیر، ۱۳۸۸، «خاندان گودرز، بخشی از تاریخ پارت در شاهنامه»، بنیادهای

اسطوره و حماسه ایران، ترجمه جلیل دوستخواه، تهران، صص ۱۸۵-۲۰۶

گرگانی، فخرالدین اسعد، ۱۳۳۷، ویس و رامین، به کوشش محمدجعفر محجوب، تهران

گوتشمید، آلفرد، ۱۳۸۸، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران

لوزینسکی، فیلیپ، ۱۳۸۰، خاستگاه پارتها، ترجمه رقیه بهزادی، تهران

محمل التواریخ و القصص، ۱۳۱۸، به کوشش محمدتقی بهار، تهران

مسعودی، ابوالحسن علی، ۱۸۶۱-۱۹۱۷، مروج الذهب، به کوشش باریبه دومنار، ۹ جلد، پاریس

مقدسی، مطهر بن طاهر، ۱۸۹۹-۱۹۱۹، کتاب البدء و التاریخ، به کوشش کلمان هوار، ۶ جلد، پاریس

«مقدمه قدیم شاهنامه» یا «مقدمه شاهنامه ابومنصوری»، ۱۳۳۲، به کوشش محمد قزوینی، بیست

مقاله قزوینی، ج ۲، تهران

مینورسکی، ولادیمیر، ۱۳۷۵، «ویس و رامین داستان عاشقانه پارتی»، ترجمه مصطفی مقربسی، هژده

گفتار: مجموعه مقالات، تهران، صص ۱۱۳-۱۷۳

نامه تنسر، ۱۳۱۱، ترجمه از پهلوی به عربی به قلم ابن مقفع، ترجمه از عربی به فارسی به قلم ابن

اسفندیار، به کوشش مجتبی مینوی، تهران

نلدکه، تئودور، ۱۳۵۷، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، تهران

نلدکه، تئودور، ۱۳۷۸، تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب، تهران

نهاية الارب فی اخبار الفرس و العرب، ۱۳۷۵، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران

ترجمه کهن فارسی: تجارب الامم فی اخبار ملوک العرب و العجم، ۱۳۷۳، به کوشش رضا انزابی‌نژاد

و یحیی کلانتری، مشهد

ولسکی، ژوزف، ۱۳۸۸، «اشکانیان و ساسانیان»، نوشته‌هایی در باب تاریخ و فرهنگ اشکانیان، تهران،

صص ۱۸۷-۱۹۳

ویسهوفر، یوزف، ۱۳۷۱، ایران باستان، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران

هرتسفلد، ارنست، ۱۳۸۱، ایران در شرق باستان، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، تهران
 یارشاطر، احسان، ۱۳۷۳، «تاریخ ملی ایران»، *تاریخ ایران، از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان*،
 (جلد سوم قسمت اول)، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآورنده: احسان یارشاطر، ترجمه حسن انوشه،
 تهران، صص ۴۷۱-۵۸۶

Bivar, A. D. H, 1983, «The Political History of Iran under the Arsacids», *The Cambridge History of Iran*, ed. By E. Yarshater, Cambridge III/1, pp. 21-99

Bivar, A. D. H, 2003, «Gōdarz: ii The Epic Hero», *Encyclopaedia Iranica 11*, London & New York, pp. 35-36

Boyce, M, 1983, «Parthian Writings and Literature», *The Cambridge History of Iran*, ed. By E. Yarshater, Cambridge III/2, pp. 1151-1165

Boyce, M, 2003, «Gōdarz: i. Historical Figures», *Encyclopaedia Iranica 11*, ed. By E. Yarshater, London & New York, pp. 31-35

Bundahišn: Zoroastriſche Kosmogonie und Kosmologie, Kritische Edition, 2005, von F. Pakzad, Tehran

Debevoise, N, 1938, *A Political History of Parthia*, Chicago

Dēnkard: The Complete Text of the Pahlavi Dinkard, 1911, 2 vols., ed. D. M. Madan, Bombay

Gignoux, Ph, 1986, *Noms Propres Sassanides en Moyen Perse Épigraphique*, Iranisches Personennamenbuch, Band II, Faszikel 2, Wien

Herzfeld, E, 1920, *Am Tor von Asien: Felsdenkmale aus Irans Heldenszeit*, Berlin

MacKenzie, D. N, 1999, «Some Names from Nisa», *Iranica Diversa*, ed. C. G. Cereti and L. Paul, Rome, pp. 209-212

Markwart (Marquart), J, 1895, «Eitrag zur Geschichte und Sage von Erān», *ZDMG*, XLIX, pp. 628-672

Markwart (Marquart), J. 1901, *Ērānšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenaci*, Berlin

Markwart (Marquart), J, 1931, *A Catalogue of the Provincial Capitals of Ērānshahr* (Pahlavi Text, Version and Commentary), ed. Giuseppe Messina, *Analecta Orientalia* 3, Rome

Minorsky, V, 1964, «Vīs-u-Rāmīn: A Parthian Romance», *Iranica: Twenty Articles*, Tehran, pp. 151-99

Monchi-zadeh, D, 1975, *Topographisch-Historische Studien zum Iranischen Nationalepos*, Wiesbaden

Nöldeke, Th, 1920, *Das Iranische Nationalepos*, Berlin and Leipzig

Nöldeke, Th, 1982, *Persische Studien*, Vienna

«Šahrestānīhā ī Ērān», 1897-1913, *Pahlavi Texts*, ed. J. M. Jamasp-Asana, Bombay, pp. 18-24

Shahbazi, A. Sh, 1986, «Iranian Notes II», *Archaeologische Mitteilungen aus Iran* 19, pp. 166-169

Shahbazi, A. Sh, 1990, «On the X^wadāy-nāmag», *Acta Iranica* 30 [-Papers in Honor of Professor Ehsan Yarshater], Leiden, pp. 208-209

Shahbazi, A. Sh, 1994, «The Parthian Origins of the House of Rustam», *Bulletin of the Asia Institute*, [- *Iranian Studies in Honor of A. D. H. Bivar*, ed. By C. A. Bromberg], No.7, pp. 155-165

Shahbazi, A. Sh, 2003, «Gōdarz: iii. Gōdarziān», *Encyclopaedia Iranica* 11, ed. By E. Yarshater, London & New York, pp. 36-39

Shayegan, R, 2011, *Arsacids and Sasanians: Political Ideology in Post-Hellenistic and Antique Persia*, Cambridge

Yarshater, E, 1983, «Iranian National History», *The Cambridge History of Iran*, ed. By E. Yarshater Cambridge III/1, pp. 359-477

Yarshater, E, 1998, «Esfandīār», *Encyclopaedia Iranica* 8, ed. By E. Yarshater, London & New York, pp. 584-592

Yusti, J, 1963, *Iranisches Namenbuch*, Hildesheim (reprint: Tehran, 2004)